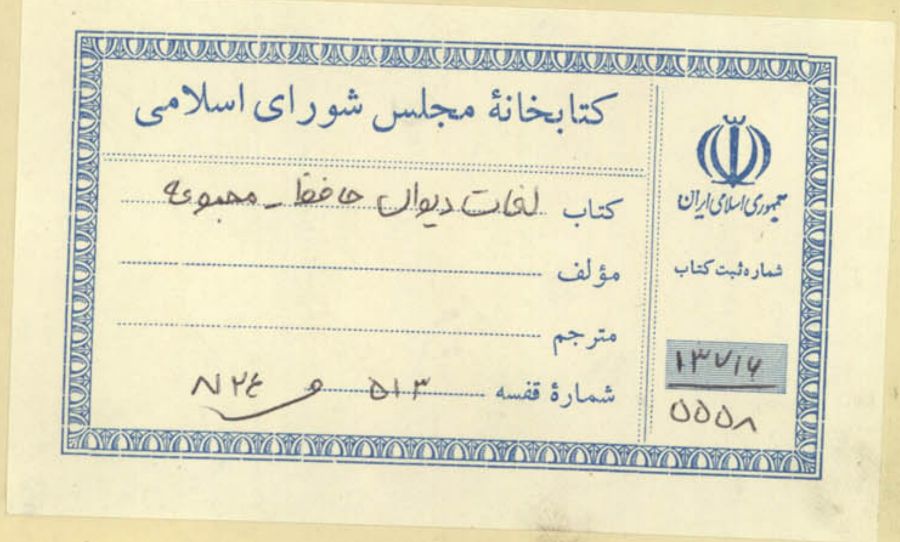


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب لغات دیوان حافظ ـ مجموعه

مؤلف

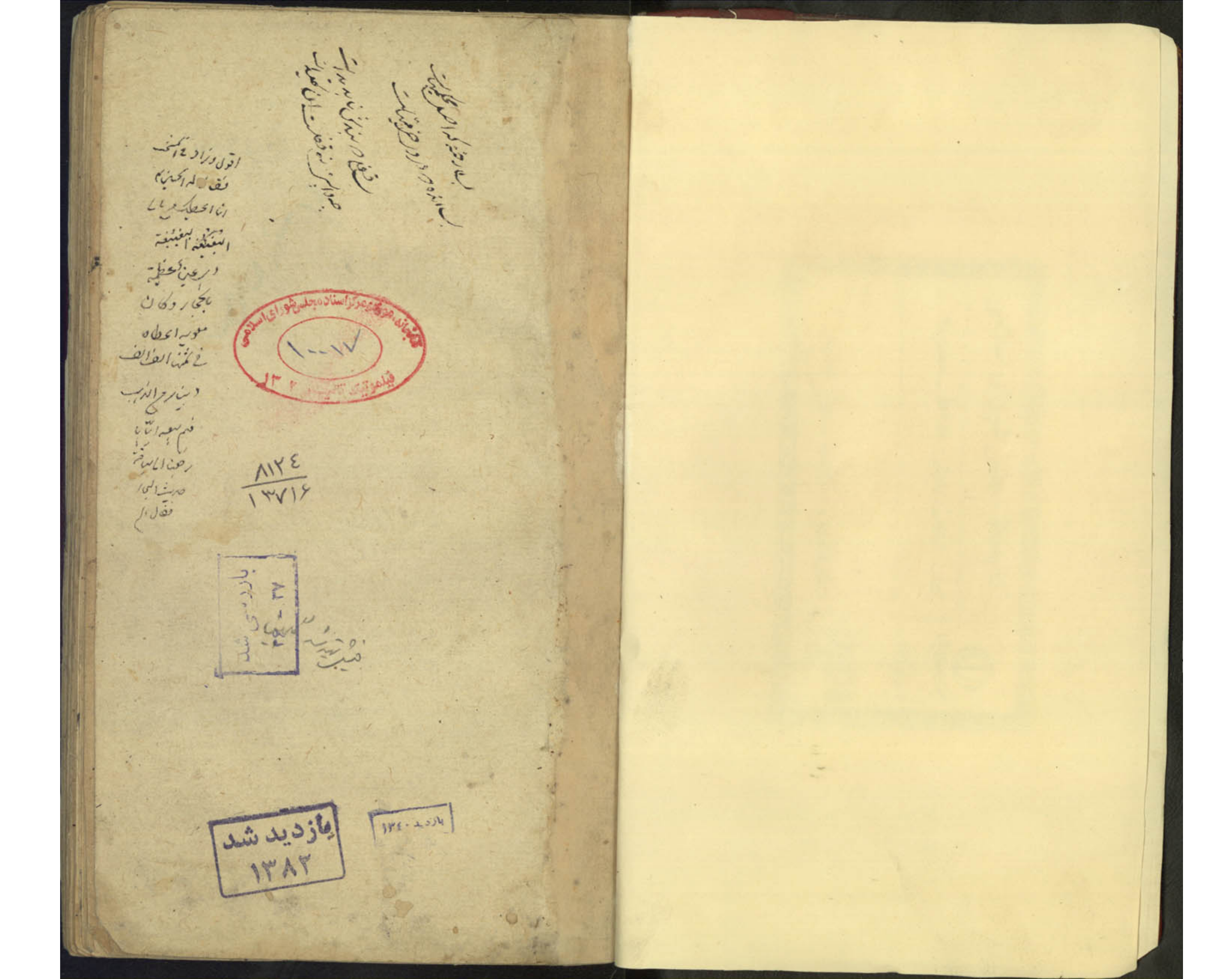
مترجم

شمارهٔ قفسه ۵۱۳ و ۸۲۴

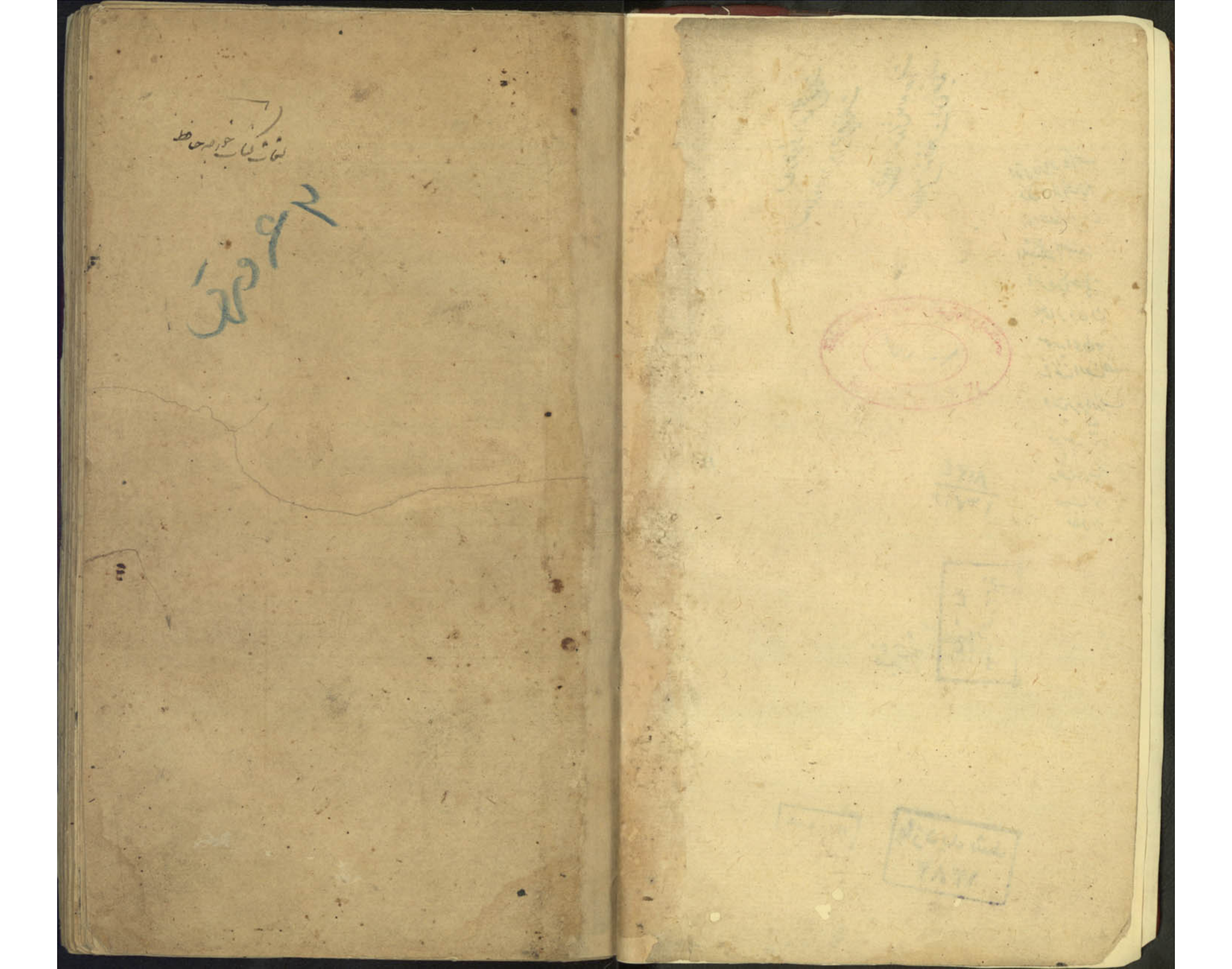
شماره ثبت کتاب

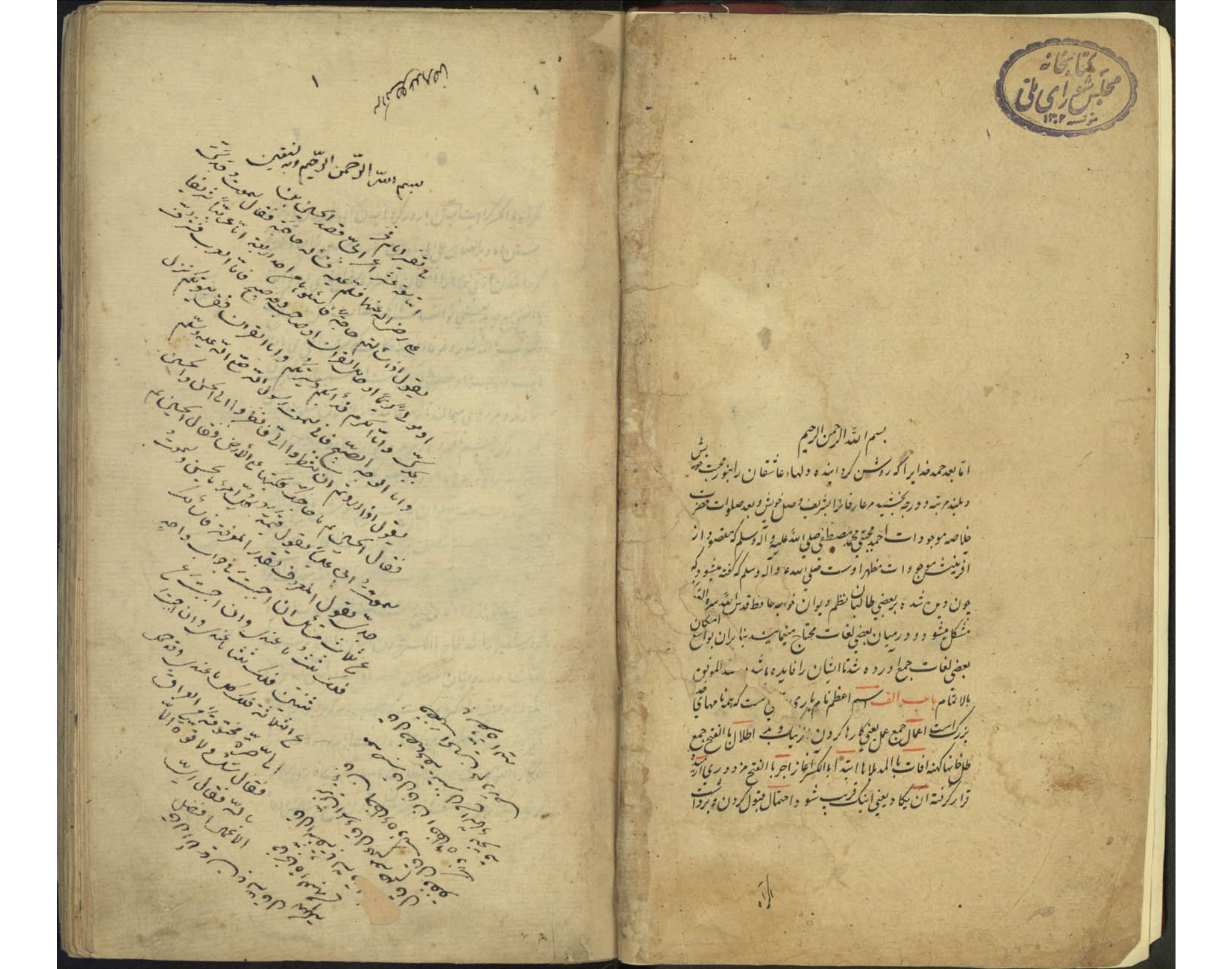
۱۳۷۱۴

۵۵۵۸



بازدید شد
۱۳۸۳


لغات کتاب خواجه حافظ



کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد خدایرا که روشن گردانیده دلهای عاشقان را بنور محبت خویش و بلند مرتبه و درجه بخشیده مر عارفان را بتشریف وصل خویش و بعد صلوات حضرت خلاصه موجودات احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که مقصود از آفرینش موجودات مظهر اوست صلی الله علیه و آله وسلم که گفته میشود که چون دیده شد بر بعضی طالبان نظم دیوان خواجه حافظ قدس الله سره العزیز مشکل میشود و در میان بعضی لغات محتاج مینمایند بنا بران بقدر امکان بعضی لغات جمع آورده شد تا ایشان را فایده باشد ... بالله المونق بالاتمام باب الف اسم اعظم نام باریست که همه نامهای خدا بزرگ است اعمال جمع عمل یعنی کار را کردن زیبا ... اطلال بالفتح جمع طلل خانهای کهنه آفات بالمد بلاها ابد ابا الکسر آغاز اجر بالفتح مزد و ربی آرمیده قرار گرفته آن یکجا و یعنی اینک قریب شود احتمال قبول کردن و برداشت

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

اکراه بالکسر کراهیت آبستن بار ور کرد انیدن ای حامله زن آخر الامر
بستن اما و بر الضمان علی ای تاوان آنوردوشن تراحیا بالکسر زنده
کردانیدن ارنی نیما مارا امتحان بالکسر آزمایش اقتدا ای بزرکی اجداد
بالفتح جمع جد بمعنی نو انقصاف بالکسر انصاف بفتن اندرز جمع کن
آشوب بالمد شور و غوغا افسانه حکایت کذشته اعمی ای نابینا
اب و رنک باد و عطف آن جز است از و سیه و شکرف می
شازند و بر روی میمالند تا زیبا نماید و از آمیکون میکویند ازرق
کبود و کرچه چشم افرده زیر یده ایوان حقه و خانه منقش ... خضر
بالفتح سبز ترا اید و رعرلی ندا و در فارسی کلمه تنبیه ای اکاهیدن آتش
بالفتح مالوف مونس ارغوان کل است سرخ آغوش بالفتح و المد کنار
و نرسد آئین رسم نهادن تر کویند ارباب اصحاب احزان بالکسر
اندوه و غم احمر سرخ تر اضطراب بالکسر شتابی الله معک خدا با تو
مار بزرک یعنی اژدها افاق جمع و فق اتابک بالفتح خطاب پادشاه
که در شیراز باشد الحاح بالکسر عجز و ن ابنان بالفتح پوست بزغاله
خشک کرده در و یشان در میان بندند امل امید و اشتن اساس بالفتح
بنیاد ابد همیشه الله اکبر نام کوهیست که در شیراز هر که بر و بر اید با قصد الله
اکبر کوید و از و چشمه لطیف بیرون آمده است ایام روزکار و روزها
انکار بالفتح کاف پارسی نیش الطاف مهر بانیها آسیب ... فارسی بر تو را
کویند و سکا ازخر و ... آصف وزیر مهتر سلیمان آفرین مدح و ستایش و دعا

اتصاف

زهد

تنگ کسی را وافزا آفرین افسر بالفتح تاج افسوس سحر و دریغ ابرام
ستوه بالکسر آوردن و نیز بمعنی عیب آشامی بالفتح آشامیده وام بودن
اجمال فرو گذشتن استظهار طلب پشتی کردن و بمعنی تقویت و یاری خواستن
و نیز طلب ظهور را آمده است اقلیم ولایت انقاع بالکسر گوارید کوفت
و حمیاز و بمعنی سخن گفتن استخاره بالکسر طلب خیر کردن المنته ای شکر
اسرار بالفتح سرها اختصار بالکسر کوته انبا و زانیدگان احاد یکی اندوه
یعنی ملمع اثر بالفتح پیشانی ایثار بالکسر گزیدن انزال بالکسر فرود آمدن انگشتم
یعنی بند انگشت انجام بالفتح آخر کار ارم بالکسر باغ بهشت که شداد پیدا کرده
است آشوفته با واو پارسی شوریده حال دیوانه مزاج اعتراض بالکسر
بالکار آمدن اردی بهشت لفظ ترکیبی بالفتح والضم مدت آفتاب گرد ثور
تابستان یکماه شمرند و آنرا اردی بهشت گویند و بهندوی جیته نامند
نیز سیوم روز از ماه فشانیدن و ریختن و نثار کردن اقامت بالکسر
استانیدن احیا بالفتح روستایان آبادی بمعنها جمع ایدی بالفتح جامو
و اکراه آوردن و حاصل کردن و نیز در معنی دور کردن آمده است آهنگ
بالفتح والمد و بالکسر الهاء قصد او از نرم که در پرده کرد انجمن مجلس و
جمع مردمان افشردن سماع افشانیدن یعنی شنیدن و بمعنی فشردن
و با محکم داشتن نیز آمده است انی بدرستی و راستی که من رایت بیدم
من و هر دو هر من هجرا از فراقتو القامه قیامت را گویند ارسطو همان
ارسطاطالیس بالفتح حکیمی و زیر ذو القرنین بود ارض زمین اعتراف بالکسر

دم گرایست

سماع افشانیدن

قبول کردن اوباش بفتح جمع و بهیم التفات بالکسر نگریستن بگوشه چشم
انجا و بالکسر یکایکی النجاه بالکسر پناه گرفتن انسان مردم و سرانگشت اغنه
بالمد سخنه و الوده و تر کرده و زمین آب داده بالفتح باد و تبار ترش
حفظ گویند انعام بالفتح چهارپایه و بالکسر نیکوئی کردن بمعنی بخشش نیز
آمده است انشا انگیختن از خود انقلاب بالکسر گذشتن از کاری و گشتن
حال بحال ارتفاع بلند شدن آفاق بالفتح والمد جمع افق کرانها جهان آوشت
نوشته شده ایاغ بالکسر کاسه پیاله آن اشارت سوی بعید و خندان
و نیز معنی آن آن و نمک آمیز و نیز بمعنی هنگام شراب عقل بود آوخ بالمد دریغ
و افسوس تبارتش حسرت و اندوه ابتهاج بالکسر اندوه کین بیمار و خشتی
انتخاب برگزیدن و بمعنی کشیدن نیز آمده است اورنگ تخت پادشاهان
ادراک بالکسر دریافتن انفاس بالفتح جمع نفس بعضی دم آثار نشانها
الیم دردناک استه بالفتح نیز استغنا طلب بی نیازی کردن و ضد سخاوت
اخت بالمد او لحیت اخلاق بالفتح جمع خلق و بفتح اول و کسر ثانی خوشخوی
آلائیدن ملوث کردن ارس بفتحتین نام رود است که کناره تغلیس
میگذرد آز بالمد خواهش سخت که بتازی حرص خوانند و نیز نام مقام
است انفعال بالکسر شرمندگی و خجالت ارز نیز بالفتح قلعی است بهندی سن
کلنگ گویند استماع بالکسر شنیدن ابداع بالکسر نو باوه کردن یعنی
چیزی از خود نو پیدا کردن ارغنون بالفتح یکم والضم سوم از سازها که ساخته
افلاطون است امساک چنگ زدن و دست نگاه داشتن و ضد

رانک

سخاوت ایخش بالمد بیرون کشیدن و برآوردن اعضا کالهامی ام

استمداد بالکسر طلب مدد و خواستن **باب الباء** بایدار الخ همیشه باقی

و پاینده بور باد بیمای بیحاصل و بی فایده باد پیمای شراب خور و بدر

بالضم بیل بالکسر وداع و ترک بزم مجلس شبانه بهشت بالکسر یکبه اشت بر

بعیت میوه کنار پیر مغان یعنی راهب مراد پیر و مرشد و باده فروش

و دانشمند مجوسیان یعنی آتش پرستان بر بالکسر و بالفتح خشکی و

بالضم گندم بجد الله ای سوگند ستودن خدای تعالی بلاد جمع بلد یعنی شهرها

بشنگ بالضم نام پرشامت پور بالضم پسر بستر بالکسر الخ گمتر دانند بنفشه

بضم نام گلی است باده شراب و نیز پیاله پیمانه او ند شراب که بدان پیمایند

و نیز پیاله پرداختن یکی درساختن یار بزرگ و وقت ملاقات

و میوه و خجل یافتن بیکر بالفتح صورت و شکل با واو نیز پاینده پایدار بود خدای تعالی

پرویز بابای فارسی نام فارسی نام پسر کوشیروان پیروین

ثریا را گویند بلغ رسید بید نام درختی که بار ندارد و باندک بادی بجنبد بیدق

پیاده شطرنج بصر بینائی و سنگ سخت و سپید بیل پذیر رفتن بالکسر قبول

کردن پیمان بالفتح سوگند و عهد و شرط پروانه جانوریست که در شب

خود را بشمع زند و سوخته شود و نیز نامه وزرا و خواقین و فرمان بردار

سلطان برگ معروف و اسباب خانه و ساختگی و توشه تیز بر بیا نکه او را

جای شتا باید فرستند بیر دهقان می انگور بهتان بالضم دروغ بسته

بالکسر نام میوه ایست بگماشتم حواله کردم بنده کلاه مراد از اینجا ازینده کلاه

بمعنی صحت رسیدن
تنظیم

لعل و جواهر و مروارید است که کلاه را بدان مکلل کرده است بخور کشیده

شده است از آنجا که معنی او پارسی دود و بخور هر چیزی را گویند که بوی

خوش بوی سوخته بیکار جنگ بعید دور ربعه بالضم دوری بو العجب بالضم

صاحب عجب بضاعت بالکسر کالا و پاره مال به برفته برادر روشنائی بطلان

تبه و ضایع رفتن بابل بالکسر سیوم و قیل بالضم عراق است و عراق در میان

جهانست و بابل چاهست که هاروت و ماروت را دران عذاب میکنند

زیرا که ایشان مردمان را سحر و جادو آموزانیده بودند باج از آنچه

زیر دستی بستانند و آنچه از تجار بر سر کالا بستانند و خراج و آنچه منقلب

رعایا مقرر کنند بیاض سفید بطال مرد جنگ آور بربط نام سازیست

بیضه در کلاه یعنی آن بیضه که با رنگی آن در کلاه دارند و نیز کنایت

از شرم است بوته با واو پارسی آنچه در وی زر و نقره بگدازند بیرون

... و پیرامون کلاه هما بالفتح و قیل بالکسر با پارسی گرد اگرد هر چیزی

بهمان بالفتح داروی است و نیز و بیم روز از ماه بدنشاندن

آفتاب در برج و نام پادشاه ایران و نام گل دوان و دولت

یکی سفید و یکی لعل بسرو با سرو ر فارسی یعنی پایمال و لگدکوب کرده شده

و نیز متابع بهره نصیب و بخش تنازیست خصلت خوانند بلاغ رسانیدن

بهرام نام پادشاه است که اکثر اوقات شکار گور میکرد و نام ستاره

که بهندش منگل گویند بور بالضم یعنی صاحب وفا برهان بالضم حجت و دلیل

روشن بیت خانه پاداش جزا دربدله باطل و نیک و بد و ضد حق و بیهوده

کلاه خود

بهل بگذار و بهلو زدن برابری کردن بدعهدی از مرتبه بالگی از خود
اعلی و بزرگ باشد برگو توان بکاف فارسی موقوف روزگار بسر بردن
و آخر رسانیدن و فاکردن باب در و باب کتاب پارس نام ولایت
پیتی یا بی جالینی که یای بنجی و بالائیدن ضیافت کردن و بستدن
و نیز صاف کردن و هر چیزی با هیچ عیب بیزارم بالفتح رو دو تو شید
باو او پارسی سخت بنواد شده و ریزه شده بهیف بکسر بهتن تو بگرنی
و یافته و نیکو چیزی بناگوش بضم کاف فارسی بناگوش یعنی نرم گوش
پاروم و والا که زیر دم اسب بزاغ بالکسر و بالضم و جواب آن

باب التاء توفیر تمام کردن حق کسی و زیادت دادن تزویر
دروغ تقاضا طلب توسن بالضم تیل و بالفتح گروه ناآرام ترانه بالفتح
آواز موزون تیره بالکسر تاریک تکین ایا استوار دهر بینه یعنی
است تیر فرمان برآوردن و بندگی کردن تبه تبا یعنی باطل
توتیا معروف یعنی سنگی از آن سرمه سازند تیمار رغم خواری و تکاهل
تنگ بالضم رسوا شدن تاتار نام ولایتی است بکجر و تحفة الحقه برای ملوک
تهید به بهر تاب روشنی ماه آفتاب و فروغ و هر چیزی که روشن شود
و نیز بمعنی پیچش زلف پیچ در پیچ که در روشته افتد و نیز بمعنی غرور و غصه
و طافت آمده تطاول دست درازی کردن تلبیس پوشانیدن
کار و مکر و حیله تنعم بناز زیستن و سخت نرم گفتن است تجارت
بالکسر بازرگان تحمیق بالفتح کان تکفیر نسبت کفر و کافر گردانیدن تجرد

بالفتح برهنه شدن و نیز خالی شدن از علایق و بنا تحبل بضم التاء خالی
کردن ترشح آب چکیدن تهنیت مبارکباد و میاو ستادن و گفتن
تبدیل از حال بحال گشتن یعنی دیگرگون شدن تفصیل بالفتح و ضم
الصاد فصل دادن تعزیه سدن تبدیل تحسین نیکو بند اشتن
تبارک الله برکت خدای تلافی تلف کردن چیزی خود را با دادن ساختن
تذرو تیهو کبک دراج و جانور است سرخ نام خوش افتاد
تنگنای یعنی تنگ کوچه و تنگ هر چیزی و راهی که در میان دو کوه واقع بود
و گذشت از کوه است و نیز گشادن از دو بنا گشادن تمتع برخورداری گرفتن
تریاک بالفتح بالکسر یای زهر یعنی زهر مهره تعلل بیماری ساختن و بهانه ساختن
و باز داشتن کسی را از کاری تسلسل روان شدن تانی بهلت تغابن
زیانکاری تحمیق احمق گردانیدن تاک درخت انگور و نیز رابیش میکنند و برای
خرما می آید از نه بهندش جمله نام است تراب بالضم خاک تحت زیر تولا
امید داری تشریف خلعت تفال بیاتیق بردن تفقه بالفتح الفاق
گرفتن و پرستش احوال غریبان و بضم تعین کردن چیز را از مرتب و رسن
وکسی پایند دادن تهمتن نام پهلوان که بادشاه بود حیانچه بهشت بحیان
دانستن و حاصل او تحقیق کردن تصویر یعنی صورت گری کردن در دل
ماندن یعنی قوت و استواری تخفیف سبک گردانیدن تامل فکر کردن
تجربه بالفتح آزمایش تصدیق راست ملقبن بند دادن ببر مریدی را تعجیل
شتاب تعزیت گریستن بر مرده ترسا قومی که بت پرستی میکنند تحمل بالفتح

تحمل

بهبت

تشخیص

والضم المنیم بار نشستن گردن تمنا آرزو تعبیر بیان خواب و هر چیزی بیان
کردن توقع بالفتح امیدوار شدن باب الثاء ثبات قرار و دوام
ثریا نام ستاره و است که آن را پروین گویند ثاقب ستاره درخشنده
ثلاثه سه ساله که مزید که دورست یا ثمود بالفتح قبیله از عرب که قوم صالح
علیه السلام ثانی دوم ثنائی نام بزرگوار است که شعر خوش میگویند
ثمن یعنی بها و قیمت ثور نام برج آسمان و نام ماهی و اسب و ستور و
اشتر را نیز گویند ثمین با بها ثوم سیر یعنی لهسن باب الجیم جریده تنها
و دفتر جمن بنفشه کاه که گرد در درختان سایه دار شد باشند بالکسر
شکر و روی جدی نام برج و نیز بچه و بزرگ گوران جو نهان جمع
شود جین شکن هر چیزی را ابرو چیدن را گویند و نام شهری مشهور
و خطوط میانی که بهنگام غضب پیدا شود جاه مرتبه نزدیک سلطان جرد و
جرده بالفتح پوست آدمی و رنگ را نیز گویند جناب جمال بالفتح ممنوع و
و پری و شرح جا و نام حکیمی جان بالفتح دل بالکسر جبت بالضم کسر و بمعنی
امید جم بالفتح ذکر مقابله بکنه فارسی اند و مهتر سلیمان مراد است در مقابله
آینه و سد سکندر مراد بود و اگر ذکر شراب و پیاله باشد مراد جمشید پادشاه
است چابک چالاک جهان بالفتح فارسی خرامان خرامیدن خرامیدن و بناز
رفتن جادو بابا فارسی آن جهان و همیشه جاودان جوهر آنچه عرض بر او
قایم بود و نیز خلاصه چیزی که در چیز باشد و نیز بمعنی اصل آید جند بالفتح جنگ فارسی
دست مردم جنگل و رندگان و نوعی از امیر جهاندار پادشاه جیحون

رود و نیز بزرگ اباجیل باجیم فارسی و کاف فارسی یک بیرون نام ولایت چاه
زمین که باران بروی نرسیده باشد و هیچ جان ندارد جود باران بزرگ و
بخشش جغانه نام ساز است که بهنه وی سرمندل خوانند جنبر بالفتح حلقه از چرم
تاب و خلفه و دوق دختران جوزه نام ستاره است که نسبت بعد او مر
میدهند و نیز برکوم برج آسمان نام است جعفر آباد و نام مقام جمع جواکیا
جعد زلف جامع کننده جبت بالفتح اسپ کوتل و پهلوی ارکنا و جمال خوبی جمیل
خوب چیزی جلبان بزرگی جیت بفتح گریبان و بالکسر نام ساربان جرعه بالضم
قطره که از نوشیدن بر زمین می افتد جلیبا او بزان و پیچ در پیچ جبین جبا
جرم بالضم گناه جاعل الظلمات گرداننده تاریکیها جان روح و جمع جن
یعنی دیو و پری جدل جنگ جوی جبلت خصلت چنانچه گفته میشود جبلی جبا
عادت خلقی یعنی با فزیده است جد و جهد و کوشش فی طاقت باب
الحاء خط بهره حذر پرهیز حاجب ابرو و پرده دار و نیز مراد پرده جبل
جمع حیله وجار ده به خواهی حریف یار و همنشین حشمت عظمت حرز
تعویذ حامی استوار روا و غیره و نیز معنی نگاه داشتن حسرت پشیمانی سخت حرم
گرد نواحی کعبه حریم باز داشت کرده شدن و گرد گمرد و عارض و جاه
و باغ و خرابان حمایت نگاه داشتن از بد یاد نیا و حیا بالفتح باران
بهاری و فراخی و شرم حزین بالفتح عمگین دانده وه کین حفاظ
بالضم الشدید نگاهدار ندبسیار حاشا معاذ الله یعنی پناه و زهد خدا
حشو و جمع حد یعنی به طرفان حوصله بالفتح زاغ و مرغ بمعنی همت و انشا

مرغان حقه باز بازی کر و بازی کنند و حقه بالفتح ظرف جابنین
که خورده بود و دستش تنگ باشد بر باز کردن جهاز بالکسر کلمه و ملک آن و
نام برده است و حجله برده و خانه آراسته و تخت عروس و جام
حباب بالکسر باز و بالضم قبه آب در آن جا که آب معظم باشد
حادثه چیزی که نو پیدا شود و بمعنی تغیر نیز آمده حس بالفتن یکی از
حس یعنی سامع و بصر و ذائقه و لامسه و شامه حرمان ناامیدی حسب گوهر
مردم و شرف ظرف آدم و نیز اندازه و مقام حسنی بذوق تا اگه
بخشد او سعه کاسا از قدحی پر امن الکرامه از بزرگی حلقه مجلس و حلقه زر
و نقره و حلقه زلف حایل واسطه یعنی در میان در آید و هر چیز
حمایل الجه بر کتف انداز ند و در زیر کتف دیگر آویزند و نیز مصحف
که بتقطیع خورد باشد حقایق جمع حقیقت حلم بالکسر بردباری جند انکه
نیکوست حارس نگهبان حلاوت شیرینی حرکات جنبشها
حقوق جمع حق حقیر کمترین چیزی حاصد بقه باغ حمرا المد زنی سرخ عارض
حصار گرد بر گرد قلعه حرارت گرمی حرزیان بالکسر کیسه ام
غنامت حلب نام شهر و دوشیدن حشر برانگیختن باب الخاء
خرم همیشه خوش خارا سنگ سخت خزان تا به آب کرد و چون خالص خیال کل
صورت که در خواب بیند و نیز تصور صورتی که در خاطر گردد خرمن
بالکسر توده غله که در آنجا باشد خوش فربا و کربه خرابات بالفتح
میخانه خلد برین بهشت بزرگ خجالت شرمندگی خاتم اجر هر چیز و مهر

حواس م

انگشتر

انگشتری خوشگوار هرچه زود هضم شود و شیرین خورا باد و او معده ولی
هرچه خوردنی بود از طعام و خبر آن و آفتاب نیز آمده است
خامه قلم خوان صحنک طعام و کنده در بیاخر مهر بیت که نهد خشک نام
و نیز انگشتها اوان میدهند و برگردن خرمی تند خدیو نام پادشاه
و مبارک و نیز گرد زبت خشم و شتم جابجا حرکت خرگه خواب گاه
ملوکانه و خانه خورد بالفتح خاکیان آدمیان خواران خورد اکل کرده
شده و بمعنی ریزه ریزه کرده خجسته مبارک خاتون عروس و زن
صاحب خانه و صاحب جمال خرشید خاور بمعنی آفتاب و نیز پادشاه خاور
خاور مشرق و مغرب را نیز گویند خیره بالکسر گستاخ و شوخ و بی شرم
و تاریک و سرکشی خلو و همیشگی خیزران بالضم زبان خرف بفتحتین بیهوده
و خفار آتش و هیبت و نقطه خردمند دانشمند عاقل و دانا بالضم
سرشت و عادت خطا بالکسر شهریست از زمین ترکستان و در آن مشک
پیدا میشود ختام بخته و نیز شهر خلوص الخه حاصل کرد اند او را از اسباب ختی
خنگ نام اسب در رنگ خمیدن یعنی خم شدن خلعت پوشش خانقاه
جای درویشان که در آن عبادت میکنند خسارت زیانکاری خار
خمر شراب خصایل جمع خصلت خروج بیرون آمدن خطاف پرنده
سیاه رنگ که بهندش سنجک گویند خالق الاصباح یعنی پیدا کننده صبحها
خیل گروه و نیز اسب را گویند خبث پلیدی خوارزم شهریست در خراسان
باب الدال دهر زمانه درد بالضم تیرگی شراب دنغ کله ناسفته دیر بفتح بتخانه

سغاله هوز و بالضم م

وبالکسر ورنگ و تق زنده و نیز شیمه اسپ با موها و لخچه که در رو شان می بوشند
دوش شکفته و نیز کتف خوانند و خم زر شراب انگوری چنانچه گفته
میشود و درست ضد شکسته و مهر زر و سیم و دست بر و بمعنی قوت دم
بالفتح ترجمه نفس وام و میدن و بمعنی فریب و امان نیز آید و استان
بالفتح کل وجمله وحکایت وطاق قیاس نیز آمده است داج تاریکی شب
و سیاهی بیابان و غل نعتین جنگل و عیب و سم ناره دخاشاکی که هیچ سوز ند
بمعنی جدا کرد او رضا و ند تعالی و انکه میان نیک و بد فصل کند تنار
خوانند دون بالضم فرومایه و در عربی بمعنی غیر استعمال کرده اند دژم
بالکسر باراد فارسی مخمور و غمگین و اندوهگین و سرست و رسم بالفتح
بیهوش و پریشان و در دغم و پر مکافات دنیا و سرای دست
کش مضبوط و سرکش داد و نوبت باختن نرد و دشنام و دیوان
کاستن و دست معروف و قوت و قدرت و انداز و دو سایه و فرازی
و دشت بالفتح بیابان و دو ره بالضم و قبق خربار رنگ و عارض
ای شکل دارد و چو رنب و رنگ زرد و اند و رو بالفتح کردش و درج
بالضم طبله عطر و پراشه زنان و نی نای و فر و مایه و دی بالفتح مدت
ماندن افتاب در برج جدی که اثر او دی ماه گویند و در زمستان
سرما را نیز گویند و بالکسر روز گذشته و دلیل راه نماینده و درا بالفتح امر آمدن
و بالکسر جرس و او از کننده و دلالت رهبری و دستگاه و دستگه کلاه هما با کاف
فارسی اسباب غنا و سرمایه و قدرت و ماوم بضم هر دو دال بمعنی بیابانی و شغ

هردودال

هر دو دال و دم میم و بهر دو م رو و جای دل بالکسر بنا نیز هر چیزی را دل آن خو
گویند و با الضم غلوله و بیماری که در درون شکم پدید آید و ردوم ای ورد من
وورد و مرادف لطال و در زبان دو رخواندن ورد نقش وام و میدن
و ماری بالعرب هالکی و در پارسی ارنده و دم خون بمعنی نفس و خشم آید
و نیز ورد و ست دعوت خواندن اسم برای مهمی و طلبیدن کسی برای
مهمانی داعیه خواهش و بسیار مولوی یا دستار که بر مولوی با شد یعنی صاحب باشد
و بسیر نوسنده و ربا رنده والباء والفتح الدال که دانند اسم خدای تعالی است
و ابد بالکسر جمع یعنی سرابا و داس ترجمه منجلست داند گویند و حول راند ان
باب الراء رعنا بالفتح ار رنا و دو زیبا رونق اول چیز خوبی و فروغ
و شمشیر رخشان بنک تابان و درخشان و رخ ایشان هر سه بیک دار ند
راح ثنا و مانی رام فرمان بردار و مطیع رغم بالفتح خواری و راجا
الجه شکل آید روح بالفتح روز خوش و بنیم رند بالکسر متحرک و فتنه و
دانا رضوان بهشت و خوشنودی با وجوی اب ریحان نام گل است
و نیز حبی از شراب جمع ریاحین رقیب پاسبان و نگاهدارنده راهب
ترسایان و نیز دربان بتخانه روح افزاینده روح رباط بالکسر خانه و بمعنی
پل و بند آب نیز آمده است رزم جنگ روی و بالضم معروف و نیز
بمعنی سبب نوع ریا نفاق رحیل و رحلت روان شدن رست بالفتح
خلاصی و بالضم روییدن بمعنی دیر و غالب نیز آمده است رطل نیم من
و نیز پیاله و رشحه چکیدن روان بالفتح جان و بالضم روح روانی

هر چیزی روح القدس مهتر جبرئیل علیه السلام را که نام برده است از
پرهای او سبز و درهی بالکسر بنده و ناک یکی الکمین آمده است و نیز چاکر
رایض علم رمانا بالضم یاقوت سرخ راست صندوق دقام نوا بمعنی تحقیق
آمده است رستگان و تنگ آنچه شود و نیز بیاوده رواد بالکسر چادر
رستاخیز بالضم قیامت رصاص ارزیز که بهندیش رانگه گویند رخصت
معروف یعنی وداع رتبه قدر و مرتبه بفتحتین سختی رمق اندک جان
روز جزا روز قیامت رجعت بازگشت رواق شراب و محل ربیع
چهار رخش اسپ رستم نام شهر روح الامین مهتر جبرئیل علیه السلام
و بعضی گویند که فرشته است از فرشتگان بزرگتر است رفیع بلند
رمیم پوسیده رجیم سنگسار کرده شده رعایت یاری دادن
رهین گرو رستم نام پهلوان که تیرانداز خوب میدان رفت
بالکسر نرم و گداز شدن **باب الزاء** زنهار بالکسر امان و امانت
و نیز حذر و تاکید زمام بالکسر مهار زیور آنچه بدان آرایش زینت سازند
ژاله که از ابر می بارد و قطره آبی که بر برگ می افتد زیت بالفتح
روغن زیتون زار ناله و اندوه زمزمه بالفتح آواز نرم و خوب
سرود زینت بالکسر آرایش زاهد آنکه آراسته حرم و پرهیز و آنکه
از دنیا بگریزد زجاج بالضم آبگینه فروش و شیشه زرق بالفتح دروغ
و نفاق و مکر و حیله زال فرتوت نام پدر رستم پهلوان زلال بالضم
روشن و خوش آسان و شیرین زبر بالفتح بالا و بالکسر نگارش خط

فوائد زغن بالفتح غلیواژ زنگار بالفتح سبزه و تیره زمره بالضم جماعت مردمان ساختن
زدن ترجمه و نیز بمعنی بنیاد کردن و گفتن و مرکب و شراب خوردن و
و نواختن برود آمده است زبرجد گوهر است سبز که [illegible]
کوه قاف که بزوان کوه گوهر درات و ریاست از الجنت آسمان نیز
نیلگون مینماید و الا رنگ آسمان دیگر است و مراد آسمان است زنگار
بالکسر سن و سوی ترجمه ایا است نذر و بالفتح نام آب که بسیار
شیرین و صاف است زرهشت و زرادشت و زردشت و
زرهشت نام حکیمی که واضع دین آتش پرستی که مینی بود علیه اللعنه
و بازند و زند و زند اوستا و کتابهای اوست در احکام دین آتش
پرستی محکم بود و او از بلخ بود و ابراهیم نام داشت و این تتبع
از امیر شهاب الدین کرمانی رحمة الله علیه زبر بالکسر لخت و زود وبار
زبور نام کتاب خدای تعالی که بر داود پیغمبر علیه السلام نازل شده
بود زمرد گوهر سبز زبان آور یعنی فصیح و شاعر زدودن بالضم
صاف کردن زوایا جمع زاویه ای گوشه زورق کشتی خورد زبون
و بی گرفتار زیردست و بیچاره و نیز زاغ جیدار زایل دور
شونده زود بالفتح کوهست و قضا و قدر زحل نام ستاره که بر کشور
هندوستانست زند بالکسر ولی و بند و مشورت کردن **باب السین**
[illegible] خاصیت و صفت سالوس حیله و مکر سها بالضم ستاره میانگی سهی جو
نام درخت سما بالکسر خاره و رودی سار آغنبر سفید و خالص نیز خشک

خالص سحاب ابر سنجاب بالکسر جانوری از پوستین و پوشش ملوک و سلاطین سلام
فیه سلامتی و ران حتی تا مطلع طلوع الفجر سراب آنکه در روز زمان افتاب
در زمانستان دور از زمین سفید آب نماید و چون نزدیک بروند آب
نباشد سمن گل است سفید سرشته یعنی معصو و سپهر بالکسر آسمان
سودازده یعنی دیوانه و فریفته سقیم بالفتح بیمار سروش بالضم
باواو فارسی جبرئیل و فرشته است که او از غیب میدهد سدره بالکسر
مقام مهتر جبرئیل و درخت کنار سورنا دو نای خوشی جلق سفتن سوراخ
کردن سوسن بالضم نام گل است که برگ او را بزبان تشبیه میدهند
سفینه جلد کتاب و کشتی سیراب آنکه از آب سیراب باشد ساربان و
شتربان ساغر پیاله و او ندش شراب سرا سرده سراپرده پادشاهان
اما معنی سرکوی و سرای است سا شده و ای سوکند سقف چهار ت
سپر انداختن یعنی عاجز شدن و ترک جنگ کردن سفله فرومایه و کمینه
بخیل سمند بالفتح اسپ سیر روان شدن سرشت مایه و خاصیت
وسرشتن سرشک بکسرتین قطره باران و آب چشم و پاره آتش سرا بالفتح
معروف سال خورده بالام موقوف و واده معدول معنی [illegible]
و توت و شراب کهنه سلیمانی حرما یاد او نیز سعید و نیز معنی یاد آمده
آمده سیر بالکسر خصلت بالفتح نام شهریست که بلقیس ملکه آن بود
سرمه همیشه سواد میان دل و سیاهی و بر امن شهر [illegible] و جهد
و سگر سان مانند و رسم و آنچه بدان کارد و تیغ تیز میکنند سرگران متکبر

سویدا نام حالتیست که بر دل می باشد

دل این

دکان [illegible] رود سرود خوان سوری بالضم نام گلیست که بریکان تشبیه
کنند و نیز بمعنی تیر آمده است سراینده بالکسر مرغ نوازان و سرود گوی سرزنش
یعنی نرا شنیدن و دور کردن سراسر از یک سر تا بسر زنش ملامت
و عتاب سره بالکسر برده بالفتح پوشیدن حجری سوکوار یعنی ماتم
زده و غمگین سیه کار بدکردار و فاسق ستنبه بالکسر سرکش و جنگ کردن
و ظلم و تعدی ساحت میدان و فراخی گاه میان سرای و غیر آن سیاوش
بالکسر پسر کاوس است از اسباب او را ناحق کشته بود سلسله بالکسر
زنجیر سنبل نام گل و نوعی از خوشبو و نیز گیاهی است خوشبوی سیاه
سر بخط زلف نسبت کنند سودا و شیدا میان دل و نیز سواد سیاه سویدا
را گویند و نیز بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدگی آید سماجت بالفتح جوا
و اسا فی ساعتی نام زنی از زبان عرب و نام معشوق و نیز بمعنی شهر و
قصبه و ده آمد سمر افسانه و حدیث شب که در ان قمر باشد سرسری
بالفتح مردم فربه و کار آسان و سخن غیر موزون و نسکات نیز بادو
صرصر را گویند و بمعنی سخر و بیهوده گی آمده است ساعد ساعد ساق است
و نیز دستانه سحور بالفتح طعام سحری سرون بالفتح در گوشه نشستن
و تسلیم کردن و راه رفتن و پامال کردن سره بالضم استان سکه
مهر سلجور سفید بالکسر ساخته و سلجور است سماط مهمان و نیز بالکسر
و بالفتح که کسی بر طریق پای گیر میکند سبیل راه و نیز سبب و حل و نیز بمعنی
مباح آمده است سلسل آبست در بهشت سزا بالفتح موافق و پاداشت

چشمه

نیکی و بدی سرانجام کردن کار آخر سموات اسمانها سار نقل ماضی بمعنی
رفت سطح بام و بالاخانه و نواحی سعادت نیکبختی سلیم مسکین وضه کج یعنی
راست و سایر ساق معروف بر زانو تا شتالنگ سریر تخت ساحلها
کنارها سایل سوال کننده و پرسنده سامری نام حکیمی که ساحر بود پیش فرعون
علیه اللعنه سرایت بالکسر در گذشتن در چیزی سرخوش یعنی نیم مست و خیال
خوش سابق اول این پیش دستی کننده و پرسنده و سر قوم برآمده و است

باب الشین شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت یعنی و انسته بهشت
بهشت روان میشود زیران بهشت جویها شهاب بالکسر ستاره
شرط بالضم پیشانها و علامت که دور رشدن طوفان و با و موافق جهاز است
شیدا دیوانه و واله را گویند شباب جوانی شراره پاره آتش
شیوه هنر و نیز بمعنی کرشمه و غمزه شکفت بالکسر عجب شمعا و نام درختی است
که منسوب بقد است و محبوب شکن چم هر چیزی و دو زلف شاهدان می
باشد شغش بالضم شنیدن شرب بالضم نوشیدن و بالفتح جامه است
از زر و افرشم شکنج کره که برابروی زنان می باشد شمه بالفتح شمه
که اندک شوخ مردم بیباک بی شرم و نیز دیده باز را گویند شاه راه
مبارک راه شحنه کوتوال و نگهبان شهر شمیدن بالفتح بوشدن شوربه
پریشان و دیوانه مزاج و عاشق شکوه بالضم مهابت و بزرگی
بسیار شکیبی بالکاف فارسی باید اسرشب از پیش صبح و آخر شب شقایق گل
لاله و نعمانیز گویند شکیبایی صبر بالکسر شکایت بالکسر گله شمیم بوی شفق سرخی

اول

اول شب و روشنایی مهر و سفیدی که بعد از سرخی بماند شاد و خرمی اکمه
شراب خورد و با اغیار رو با مزاح شخص کالبد تن شدن یعنی رفت
شوکت و دبدبه و قوت در جنگ و نیزه مرا دا عوار شعله پاره آتش
که می تابد شید مکر و دروغ و فریبی شاخسار را جاها الخاکه شاخها بسیار بود
یا بالفتح درخت سرو درد دور آه و زن و شوخ شب بالفتح پری
و مانند پدر شنا و رشنا کننده و شنا و رشط دجله که دران اندراست
بماند شعشعه سوی پریشان شطح سخت و بیباک و راز گفتن شکول ساز
شراب شرب الهو و شراب شمایل خصلت شکرستان الخاکه شکر
راست کند شارع شروع کننده یعنی الله تعالی بر حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم که شارع اطلاق میکنند حجاز نیست شان ای کار شجر
درخت شمالها واست که از جنوب می آید شریری شجاع دلاور
و نام پادشاه شعرخا و ربعنی آفتاب شعاع روشنی شعاعت
رستگاری شقاوت بدبختی است شکفتن خندیدن و واشدن غنچه

باب الصاد صومعه بالفتح جایگاه زاهدان که آنرا عبادت خانه
گویند صلا آواز که از کوه و یا از گنبد و یا از چاه باز شنود صیت
بالکسر آواز صمصام بالکسر روزه صبوح بالفتح شراب بام داد و بالضم
وقت صبح صلیب که ترسیان و زنار روا ر صنم بت و محبوب صدا آتش
افراختن برای سرما داد و آزی که برای طعام کنند صفا بالفتح سنگ
لغزناک و سر صفا و مروه و در سنگ اند قریب کعبه صنعت کار کبر ور

صدا

اصطلاح شعر و چند کلامی را جامع ترجیع و جزان صهیب نام اصحاب رسول
علیه السلام که خدا ترس بود و صهبا شراب صرفه جشن و مستی و غلبه صعب رنج
و ترس و دشوار صاحب قران بالکسر قاف الکنی و سال زحل و مشتری یا در یکی
برج داخل شوند آن وقت را قران گویند صداع درد سر صغیر خورد
صفیر آواز که برای طلب مرغان و آواز قلم که در وقت نوشتن
برآید صبور بالفتح او از صد ارث شکار صبی کودک صبا بالکسر کودک
و قربا وصف فوج صدر جای بزرگ حمد بنیاز و نام ایزد تعالی است
باب الضاد ضمیر اندرون دل ضیا بالکسر روشنائی ضلالت
گمراهی ضمیران نام گلست خزر بامینا باب الطا طرف بستن یعنی امید
داشتن و نیز حاصل طرف شوق و فرح و خوشی طرح انداختن نقاشان
نشان کنند برای رنگ آمیزی طریق راه طرفة العین چشم بر هم زدن
طور بالضم کوه طور بالفتح نوع حال طرفه عجب طیب بالکسر بوی خوش
و پاک طلسم بالکسر حکمت ساختن و چیزی طبیعت انگیختن طلعت
دیدار و نیز بمعنی روی میشان طبله معضو و معروف که دران
نقره و زر بدارند طوبی بالضم بالا معضو و عیش خوش و نام درخت
که در جنتست طغرا بالضم نشان پادشاه است طایر سدره یعنی
جبرئیل طبنر حجره طارم خانه چوبین و گنبد و سرا پرده طمع طلب چیزی
از کسی بر وجه تملق طوع فرمان برداری کردن طبق خوشبو
کل است طناز نازو سخن و خنده و رفتار بناز طیرت حال بد و سبکی خجالت

طناز

ابز

و بعد آن طوطی و نعنی بحیدن خرما و نیز قبله که از خاتم
بود طالع نجت و مراد و طامات سخنان چرب و راست و مکر و حیله
طیلسانا بالفتح چادری خطیب و اهل عرب بر سر کنند طول بالفتح
قدرت و قوت و فضل و بالضم درازی طراز نقش کرده شده
طامع طمع کننده طینت سرشت طاوس جانوری است طلوع برآمدن
آفتاب باب الظا ظفر فیروزی و بالضم ناخن ظلمت تاریکی
ظلام بالفتح سخت و ستم و تاریکی ظل و بالکسر سایه و تاریکی و موج دریا
ظرف بالکسر و ح و نزول و دیگر ظن گمان باب العین عصمت و عفت
پارسائی و سلامتی بالکسر زنی که شاعر بود عقد بالکسر گره و پیمان نکاح
و بند کردن زنان و نیز بمعنی سنگ مروارید عذار بالکسر رخساره و بالضم
زنی که عنبر عنب بالفتح هزار دستان عزم آهنگ کاری عیار بالفتح
باشد بالیاء آسبی تا زون و نیز بمعنی پاک و شب و روز بالکسر مقدار
زر را گویند عرق خوی عندلیب آنجوش عظم بالفتح استخوان عجوز پیرزن
یار و عدو دشمن عطر بوی عاطفت مهربانی عرصه گشاد و پای بساط شطرنج
عجب شگفت عقاب بالضم پرنده است و پرنده و بالکسر بد و دشنام کار
عربده و آزردن ندیم و جنگ عافیت آخر کار و نیکوئی عشوه بالکسر فریب
عنب بالکسر انگور عیاری بالکسر پهنه نیز جاهل تهور و اندران قبح
بالفتح عقل و دانش و آوردن و در متاع خانه و نیز عرض که مقابله
طول می افتد یعنی پهن عراق نام ولایت است و نام پرده

شب صه

سرو و عفاف نهفتگی عقد گل با کاف فارسی عرش را گویند و جبرئیل ع
و روح اعظم علم نشان که در جهان بوده و کوه بلند و نام و لایت
عماری یا هودج یعنی محافه که بر شتران می رود عقیق نام سنگیست که
در انگشتری نگین میکنند عجب بالضم بند عنصر بالفتح اصل بنیاد و سرشت
چون خاک و باد و آب و آتش و ذات عسس آنکه شب میگردند
جای احتراز عنفوان آغاز جوانی و بستان عوطوبه عقیله سخن
و زانو بند و ناقه عزلت گوشه نشستن عشق ابتدای بخشنده خدای
عذب شیرین و سرخوش عالی برتر شونده عیان آشکار عروج بلندی
و بر رفتن عشرت بالفتح خوشحالی و عیش کردن و بالکسر العین بی کردن (?)
عظیم بزرگ عتاب سرزنش عناب نک خطای عنا رنج و بالکسر برتعار (?)
سپردن امانت عطا بخشش علو گاه و مرتبه برتر عبوس ترش روی
عدم نا چیز علمین که از و ماه ببیت فلک معلوم میشود علیم صفا

باب الغین

غزال بالفتح آهو بره غریب معروف و نادر و لطف غول بالضم دیو
بیابانی که مردم را از راه برد و هلاک کند غنچه گل ناشگفته غیف (?)
پوست او لخیته از گلو و نیز چاه زنخدان غالیه عطریست بغایت لطیف
غمزه بالفتح کرشمه و بالضم خواهش و ناز کردن و در لسان شعرا بهر دو
طریق قبح آید غمگسار آنکه غم و اندوه ها ببرد یعنی همدم غایت نهایت و تیر پاپان (?)
کارکه ورسکان خمار زند غشی بالکسر آب تیره و بالفتح خیانت کردن
نیز معنی کند و … تشویش آید غوره انگور نارسیده غزنوی باد …

نهایت م

وبالکسر

و بالکسر آواز نرم در گلو با گریه غزا بالفتح جنگ کردن با کافران و بالکسر
قوت یعنی سیری یا از چیزی غوا کما سرا شدن غضنفر شیر نر غرفه و دریچه غرامت
گناه و کار بی گرفتن از کسی غصه یعنی تاوان غماز بپرده اشکار کننده
غلمان بالکسر خادمان بهشت غدار … غواص غوطه زن در زیر آب
غر بالفتح مغروری و بالضم روشنائی

باب الفاء

فروغ روشنائی فرجام
آخر کار فغان غوغا فام مانند و رنگ فضای کشاده و فراخ فرح شادی
فراوان بسیار فر بالفتح گستردن و بستن و گشادن و بالا … تلخ (?)
فیض ریختن و دادن و آشکاره شدن چیزی و در … تمام آید مختصر کتابی
به شده … فتنه انگیز فلاح رستگاری و باشد که چیز فرخ مبارک و صاحب
و زیبا فرخنده مبارک فتراک … و زین یعنی شکار بندی فزون زیاده
و بسیاری فتنه آزمایش و بلا و عشق تیز آمد فرو بدیه بالفتح مدت ماندن
آفتاب و رحل که پارسی زنگیاده و اشند فرد و نی بالفتح ماه گوینده
فرط … و ستی گرفتن بر کسی و ازمیش و تقصیر کردن و مهربانی تیز …
کننده و تمیعنی عزه و شوکت فرقه جدائی بالضم و بالکسر جدا کرده
فرزانه استوار کار و بنیادش محکم خوانند و مبارک عاشق فرسوده
سخت کهنه و ریزنده و سائیده فلاطون نام حکیمی استاد ارسطو و زیر
سلطان می بود فطرت بالکسر آفرینش فنون افسون بالفتح ساقه (?)
فلک و بالضم کشتی و با جسم آسمان فرسا یا مرتبه بلند فوق بالفتح بالا و فضل
و افزون با زیاده فضایل بزرگی فن نوع فضول زیاده گفته فرمان

خطاب فریدون نام پادشاه ۰ باب القاف قصب نیشکر و نام حلوای
و کم خید قلاب بالفتح قید کننده و دغاباز قلب مخج دل و نام شهر و نیز مبارز
و از کوتاه آید قانون قعده و اصل و رستم و نام کتاب بیت علم
قبا گردن لفظ مرکب است کنایت از چاک کردن قرین بالفتح نزدیک
و با هم بستن قرع بالضم فال و نام پدر نوشیروان و درختی خاردار
که شتران میخورند قباله بالفتح خط و دام و نیز برفتن ایوان
و نار و آتش قرابت بالفتح خویشان و باشد بدبا و بد شراب قتل
کشته شده قفص جای تنگ بجره قسم سوگند قلیل اندک قطای مرغا
بس مقف استاده شو قال گفت قیل گفته شده قایل گوینده قاضی
الحاجات برآرنده حاجتها قبوله بالضم بوسه داد قران بالکسر
پیوسته و بالضم مصحف قلندر مرد آزاد و عالم قوس کمان قصاص
بدله خون مقتله فاخته را گویند قصور کوتاهی معنی سخت کمی تقصیر
کوتاه کننده قتال بسیار کشنده قصر بالضم پایان جاه و هر چیزی قیصر نام
پادشاه روم قرب بالضم نزدیک قطع بریدن قاطعان راه
زنان و برندگان قاصد پیک قوت توانایی و دستگاه قدس بالضم
پاک باب الکاف کحل سرمه کام مراد و دور زدن دهن و [illegible]
فارسی تنگ کردن چرخ کلاه بالکسر کاف فی پای پایان و انبوهی
جانوران کشتی نوح پیاله قالب کده و تبازیش [illegible] خوانند و از آن پیاله
منتقش سال زند و در رمز امیرانهم وصل کنند تا آواز براید و ازاکدو

میگویند کوکب ستاره و نام پادشاه کاوس نام پادشاه کسری نام نوشروان
کنف سایه کرانه سایبانی کنار کمین پنهان شدن برای زدن دشمن گلنار
گل انار گوهر جواهر ترکیب کنند برای روشنایی چشم کشور ملک گرامی بالکسر
عزیزتر و محبوب و بزرگ کاشانه خانه جانوران کامران آنکه مراد را
بانجام رساند کشتن بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن و معنی مردان گشتن
بالضم کرم و بالکسر دود [illegible] جو دان کنش [illegible] گره باد و مزان
لفظ مرکب یعنی اعتقاد و تکیه بر پا و مکن گنجایش بالضم در آمدن کاخ
محل و انگ سنگ خرد را و [illegible] مند بنازش اموال خوانند که همایون کوهر کهن
کنیه کشش آخر کشیدن و خوردن شراب و نیز دوست در بغل کردن
و نام شهر بیت و ترکستان و در اصلاح شعرا مضر شری آمده است
کرد یکاف نا بالفتح عبارت بالکسر حد و بالضم پهلوان کاکس قدح
با شراب کوکبه جماعت و انبوهی در روشنان بالکسر پادشاه و حشمت
پادشاه کامکار با منتم یعنی خداوند مراد کزند چشم زخم کابین مهر عورت
و کاوین نیز گویند کلاه بالضم سوی سحیده کلبانگ آواز بلبلان و آواز
قلندران که در یکجا جمع شده آواز سکینه کلبن و درخت گل کعاب [illegible]
کردن کشیدن کشش و شهرت و رجحر سره و نیز مذهب و دین کاهلی
و وقت گرانمایه شهبا کلبه خانه تنگ گوشه گنبد کرد و نام پادشاه هند
کیل پیمانه کبت بندان گرفتن کاز مقراض که از زر و نقره می برند گزیدن
اختیار کردن و بالفتح ترسیدن و دندان گرفتن گرمابه معروف یعنی حمام

کاکل و میانه خالی که از آن قلم سازند و بالضم موی که فرق سر بنده ذکو از هم
شدن کلهدار پادشاه دارو گشتی زمین و روزگار کاستن نقصان
کردن کپر بزرگ کلانبات بالفتح موجودات یعنی کل پیدایش کل گار خودرو
کذاف بالضم دروغ کهن با کاف فارسی چند میوه هایی که یکی شوند و
بکاف عربی بر اسم فاعل یعنی وی کامل کونین هر دو جهان کون و مکان
هر دو جهان کربلا نام مقامیست که حضرت امام حسن و حسین شهید شده بودند
گروه بلندی کوه کرم بزرگی و بخشش و درخت انگور کشاف انکار کننده
و نام کتاب که تفسیر قرآن است کشف آشکار او شرح کردن کنعان
نام مقامیست که دران حضرت یوسف بانند کوچک بالفتح خرد و کسب
هنر حاصل کردن **باب اللام** لعل لب معشوق و سنگی گران مایه که از
کان بنظر آفتاب سرخ میکرد و لعل آب بفتح المیم می سرخ و خون لعبت
پوشی که خورد کان می بازند لاله نام گل سرخ است لولو مروارید
نام علاج لوحش الله بالفتح در محلی تمنا احتمال کنند لوح تخته لابه اظهار و
اخلاص و نام و تمام بازی کردن و نیز بمعنی چاپلوسی لعب بازی و خنده
لهو بازی لبچه طرز نواختن خراسان لاله زار جایی که بسیار گل رسته
باشند لخت پاره لاجرم ناچار لاشی هیچ چیزی لاتذرنی ای
مگذار مرا تنها لا تقل لا تخف ترس مکن لا تعقل یعنی نادان لباس پوشش
لخلخه خوشبوی یعنی آنچه خوانند لمعه پاره آتش لاترانی یعنی زوال نه بیند
لاابالی باک ندارم من لامع درخشنده **باب المیم** محفل مجلس معلی بزرگی

معجون

که پوشیده باشد مصالحت و آشتی مل بالضم شراب مرد و خوش
خرمی باستاره مدام بالضم همیشه و بالفتح شراب موسم وقت بهار و بوی
مشتری نام ستاره و خریدار و نیز فروشنده مالوف الفت گرفته مهوش
همچو ماه مهل بگذار مرا او شاز یادت یعنی فراموش مباد مرا از من ماجرا
سرگذشته مرقه بالضم ستودن مشرب بالفتح مذهب و نیز جای آشامیدن
محاکا بالضم یکدیگر حکایت کردن منظر جای نظر کرده شده معرج بالضم برد
منقوی دلشاد کننده میان وسط و کمرگاه مهر بالکسر آفتاب شفقت
و بالفتح کابین عورت و بالضم سکه و نام معشوق ترا آمده است مخمور
گرده شده مقعد ور قدرت داده شده منبع ابرو جای برون آمدن
چشمه مرقع خرقه که دران پاره جامه سخت دوخته باشند میکده
میخانه مشام جای شمیدن یعنی بوییدن منطق بالفتح گفتار زبان ملامت
رنجوری و بیماری مظهر جای ظهور رمز ده خوشی و معنی مرز و دری جای متین
استوار سنده باشد و بزرگ معیلان نام درخت خاردار مرحبا خوش
آمدی و خوشی باد بر طریق دعا ستمند حاجتمند و غمگین مرهم داروی زخم
که جراحت را بی شبد نذ منت شکر و حمد و نعمت دادن و سپاس کردن مرحله
جای فرو آمدن مصطبه جای غریبان و خمارخانه ماوای بازگشت و نیز
آمده است و جای پناه مرصع طمع در جواهر ملاحت نمکی و خوبی معصوره
عبادتخانه مینا بالکسر گوهر تخته و آنچه کشتی را روانه و بر آب و رنبا استعمال
بار بسیار در مقام سرآمده است مبصور یاری دادن مفتاح کلید و نام

کتاب است مآب مقام و جای است و جای نماز و قیامت بود و نیز مرده
سرو و گویند مسکن جای سکون یعنی آرام مومیایی داروی است که چون
استخوان بشکند و بخورانند و بمالند درست شود مشهد نام
شهری که درانجا امیر امام رضا است مکارم بزرگ منشی مهندس تقدیر کننده
موصلا و زن مصلا بالضم نمازگاه و سجده گاه و نیز مصلا نمازگاه
رکنا باد مهد گهواره معجون دارو معرض جای عرض و جای جنگ و خطاب
ملک مستخوار مقیم ضد مسافر و نیز دایم داشتن ممد و دراز کرده شده
مختاله بالضم حیله و مکر معدن کان معرکه حربگاه یعنی جای جنگ
عهد استواری مساعده مدد کننده مشغله جای مشغولی و نیز فتنه آمده است
شعله زبانه آتش است میمون مبارک مناح جامه و گل مشتی ممتنع هر
چیزی که برخورداری گرفته بدان چیز و نفع گرفته شد معاشر با یکدیگر
زندگی کردن مقر جای قرار معبر گریزگاه مهتدی هدایت کننده موعظ
شد میعاد وقت وعده مدارا صلح و آشتی مدار جای گشتن بره
انگشت دادن والجه برآتش افکنند و نیز عود سوزان است منافی
نفی کننده مثال معروف یعنی فرمان مانند چیزی و نیز از چیزی مجمع
مطاع بالضم اطاعت کرده شده منکر انکار کرده شده متناع منع
کننده و استوار شونده مغاک غار مسکنت بیچارگی محک خط برآتش
و نیزه که بر آن عیار زر می‌بینند مقناع مقناع کلاهی و بالکسر راه روشن
مالامال لبالب کردن و مالیدن و نیز چیزی که مینت موجب بخشش مکافات

عقاب

بستگی و پادشاهی مضراب زخمه مورا که بران کبوتران منکبر و نیز گرد و
و نیز یعنی عتاب آمده است مصب محل ریختن آب و مرتبه موروث وارث
یافته شده مستعجل طلب شتابی معالی برتر مستظهر طلب پشتی مومن ایمان
یافته شد معقول عقل کردن ممکن جای پنهان شدن متفرس لیتی کوه و بلندی
کوه ملحق پیوسته شده مظلم مستغرق غرق شده معلک حضرت بی ندار و ندان
جای که آختن مآب جای بازگشت و جای مقصد مریخ نام ستاره که آنرا
بهرام گویند مهند و بی شکل است مستجاب قبول کرده شده مجان رایگان
مصقول صیقل کرده شده مقتول قتل کرده شده مقبول قبول کرده شده
مداول بدگویی محض خاص مجاز گذر و مکحول سرمه کرده شده مخزن جای
خزانه و نام کتاب شیخ نظامی معتکف گوشه‌نشین نشاط بالفتح مسعود
یعنی نگار کننده و ولاله مرهوم رهن کرده شده مدحت سپاس محقر
حقیر نیز مشغول نشاط نیز دلبستگی زلف و نام او از بلبل و غیره آواز
و ساز مطربان مطرب سرود گو معنی سرود مشوش پریشان احوال
و بکسر الواو تشویش و چون بفتح واو تشویش داده شد موقوف دربند
کرده شد مباهات یعنی فخر کردن با یکدیگر متنعم بکسر عین نعمت و بالفتح
نعمت داده شده مستوجب واجب کرده شده مجمع جای جمع و شمرده شده
مامن جای امن ملحد کافر و در اصطلاح صوفیان واصل حق مراد است
مقتبس روشنایی مستغنی بی‌نیاز شونده محیط در گیرنده و دریا را
نیز گویند میانجی رسول یعنی وکیل ممتا بالضم فروختن و خریدن کم‌بها

با ظلمه

دانسته بهم ملتمس طلب کننده مایل میل کننده محصل یعنی تحصیل کننده مجز یعنی
خرد شده مقابل برابر میقات بالکسر جای احرام چون حاجیان
دران محل میرسند احرام می بندند معبر بیان کننده منزوی بالضم
پیچیده شده مانی نام مقام نقاش مضائق بالکسر لغه خبر کردن و تنگ
جای تنگ آمده است معیشت و معاش یکدیگر زندگانی کردن مخلصان
اخلاص ورزنده یا شفق شفقت کننده مباح درست و راست مستقیم
جای قسمت ملیح نگذارم کز جای قرار منال رفت نعمت و جای دریافتن
مواهب بخشش ها ملهم بالضم الهام کننده یعنی در خاطر انداز دل
جای بازگشت مکان جای مکان بالضم مسکید مفروش بالضم فرش
کرده شده یعنی بساط معدل جای عدل ملت کرده محترم حرمت داشته
مصرف جای خرج کردن مقتدا پیشوا منظوم نظم کرده شده و نام
کتاب در علم فقه منیر روشن کننده مخدوم خدمت کرده شده مقال
گفت و گو منطق الطیر گویایی پرندگان و نام کتاب شیخ فرید عطار
مودت دوستی متوجه لفظ مرکب یعنی خوب و توجه کردن مجروح جراحت
کرده شده مسکیده شرابخانه **باب النون** ناب خالص و منک نغمه
آواز نقد حال ظاهر نخجیر بالفتح شکار کننده جانوران نواختن
بنگ سلطان و نواختن آوازی که براصل سرود باشد نزهتگاه
یعنی تفرج و پاکیزه نگارستان نگارخانه نسرین بالفتح نام گلی خوشبو
و سفید نقاب گشان نام گلی که با چشم معشوق او را اطلاق میند

باد خوشبوی که اخر شب میوزد نه زدا است منهای نزاع جای جنگ
نعیم بهشت و نعمت نشیمن بالکسر بنیاد و نشسته گاه نبات رستنی زمین
نهفتن پنهان کردن نخوت تکبر نثار ریختن نفحه بوی خوش نو تر تازه
از چیزی ناطق گویا نال کلک که میانه خالی و باریک که ورا ز […] بالفتح
مهلت بالکسر فراموش کردن ناموس حیا دیگر کهنت […] دهان […]
خوش نوش آب شیرین و دارو نکاح روائی حاجت فیروزی
نوید آگاهی خوشی ناکام ناچار یعنی ترک نامراد نوازش ناصح نصیحت
کننده و بنکوا نژند بالکسر و فیل بالضم غمکین و فرومانده و سرفروافکنده
دخوار نشیب فرو نهیب بالفتح غارت کننده و […] نظام رشته مروارید
که آراسته کرده باشند نیوشیدن شنیدن […] یعنی ناچار نیرنگ سحر و
افسون و جادو ناژون درختی است راست و دراز و نیز […] درخت
انار را گویند نغنوی مخسپید و غافل شوید نشرب حرمانیان بالفتح
مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نیز گویند نشاب شراب
گویند نفاع بالکسر قدح و طاس و بدانکه غراب منخور […] دریافتن
و بالکسر رو و مصرو نیز رنگ کبود نقل جابجا نقل گفتن و برانچه بالضم
نقل مخواران نغمات جمع نغمه یعنی سرود نبض رگی مخصوص
طبیبان می بینند نطق گویایی نصرت یاری نتیجه خلاصه و زاده شده […]
سه نای نزول آمدن فرود نصاب بالکسر دویست سکه شرعی چون
بر کسی دویست سکه شرعی باشد او را صاحب نصاب خوانند و بر او زکات واجب

شو و ناهید نام ستاره که زهره باشد نجات خلاصی نشو بالفتح وسکون
الشین تری و تازگی نفاع بدشد انفاع یعنی بسیار نفع کننده نغم
یعنی حواله کردم نشیب فرود نشیب نزا واصل منطق نند و طریق
فاعل از نفرای گزیدن نطاق بالکسر وال نقوب برو زن بروز
قبول کردن ناخلف فرزند بدبخت نذر یعنی چیزی بر خود لازم
کردن **باب الواو** وشل نند و دنباله وستار ورع پرهیزگاری
وراس وادی ایمن که از آن ندای حق تعالی بر حضرت موسی علیه السلام
وعده مقدس نیز بیابان واعظ پند کننده واله شیفته و دیوانه
وقوف باز ایستادن کان معنی عنم نزاید وانستن واپا دو پنجو شتن و
نزو بک دوست داشتن است لفظ مرکب بار نح است یعنی خلاف
اراو ست ورط وثاق بالکسر استواری بالفتح بند و بالضم خانه و خیمه
میل سرمه وادی بیابان وقاص جنگجوی نیز اصحاب پیغامبر علیه السلام
بوده است وزیر دستگیر وزارت کننده وجه روی وقف موا نق
وا اصاحب اختیار وصول پیوستن ورد بالکسر خواندن وظیفه روز
حشمت پریشانی واثق نام عاشق که محبوب او عذرا بود وسوسه خطره
رسد از شیطان واثق استوار وجد و پوانگی وصالت پیوستگی
باب الهاء هنگام وقت بهار ومه ستان موافق و منابع وهم حکایت
وهم صحبت همتا بالکسر اندوه دو عاو نیز سخاوت شجاعت هوا
میانه اسمان و زمین و نیز عشق دوستی واشتیاق هیچ معدوم اما چیز

دختر خداوند بار دوست برگ نازک اندام
برگ دل دلدار دلبر دلربا دلفریب ماه مهر موی
شیرین ترسابچه ترسا عاشق کش نگار خورشید

باب مبت وهکم در بیان اسماء عاشق
عاشق عشاق بلبل سحرخیز
شیدا مسکین شیدا
غریب مغبون
مجنون

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم اول از حروف مقطعات در بیان لغات که حروف آخر را اول **باب**
کرفتم الف انبا پیغمبران الاعدا ان داگاه باش انغبا پرهیزکاران
اعدا دشمنان انشا اظهار کردن اعضاء دست پای سرا ندام
استفهام فهم آمده است افعی مار اتفاقا قصد ناگاه دیکاه
امرا وزرا و خوانین افتاده اسپ بوی و بر دو پی اسلحه بن باطن
ومعقد اما ابنای پسران اشتهای گرسنگی وآرزوی التجا پناه گرفتن
احیا زنده محلت کوچه انشا میانه محات استقصا طلب تفحص واهتمام
نمودن اشیا مانند و شکل طریق اطبا طبیبان آشنا انگشتانی و آن چیز

اژ و هامار بزرگ اما هر چونکه باشد و هرگاه که باشد و لیکن اشتغال کنایت
آباگردن کشی فرمان احشا آنچه در شکم باشد اذی آزار رنج و مشقت امضا گذشتن
و روان کردن و راندن الاجتبا برگزیدن افضا نهایت اصفا نهایت
ب بقا پاینده گی پایا تبک حرف مینوانی نصیب نامراد فقر سیما آیات
و رنگ روی تا یاء روی ترس و بی هیبت بط تنبوره نواز و ساز ها
کشند طمانیت رنج و اره طلبگار عاشقان بیدا اظهار رنگ کاربه تصفیه
احوال ست تعالی برتر تمنا آرزوی تقاضا طلب ترسا کافران
در دین داود علیهما السلام اند توانا قوی و قادر صاحب قدرت
ث ثنا مدح و ستایش ثریا پروین ستاره بکجا عقد شده اند
ج جفا ظلم و سخت سخن گفتن جلبان همنشین جزا مزد و سزا و خوب
و لایق ح حکمان دانایان و استوار کاران حصبا سنگ است
که بر در کعبه نهاده اند و سنگ ریزه حیا شرم حقا بجدای سوگند خ
خطا گناه بد و کژ و لغزش و غلط و نام شهر خفا نهان خلا خلوت خانه
خدا صاحب خانه و مسجد خارا سخت سنگ خصها یعنی د و بالم جاب
د واله و ترسنده دعا طلب حاجت و خواهش دا و آوار و دوران
بقا آسمان دانا علم کننده و آگاه دارا نام پادشاه است
دجا تاریکی ر رضا خشنودی روستا رستا نیا مهتران رعنا خوب
دار آسته رجا امید ربا کالها بنگر و شمار کی نمودن و الحه غرض را الحلق
بهتر و قباعی دشمن روستا دهستان و مزرعان ده و یه ز رشاخ الکور

زر و راه و رهلوان فاجر دست و توانا و قوی تر زیبا نیکو و خوب
زیرکا دانایی و باکی سس سما آسمان سرا الایق رقابل سخا جوانمرد
چون ابر باران ساقی سایه خدا بادشاه سبا گونه روی و نشان
سنبلی زیر نوا گری شد شیدا عاشق و دیوانه شتا زمستان
شکیبایی صبر و طاقت شفا صحت شعوا شاعران حس صاوجای
که از مشرق آید صفا پاکی و اخلاص خلاصه و فراخی دل صلا آواز صدا
آواز در کننده زدن صلی انیکم رض ضرا فقیر ط طب خوشبوی
طیب دلداری و خوش آواز او طوعا رغبت طلا زر خالص و مالیدن
و اندرون طارم اعلا عرش بلند و بالا مرتبع علا بر علما دانشمند
عبا گلیم عطا بخشش عصا معرفت و آلت مرد عذرا نام عاشق علی
برز عشا نماز خفتن غشا طعام که شب خورند علیا ابو هر غربا غربیان
غرا یعنی جنگ ف فراش پرون و صحرا فقرا محتاجان
فنا جستی فضیلی بزرو عالمان و فاضلان ق قفا پس دن قضا
ارادت و ناگاه و مرگ باز گردانیدن و گذاردن و نام کردن
و کلم فر بزرگ قبا معروف قربا نزدیکان که خدا صاحب خانه
و بزرگ کرها کراهیت کلبه ذا هیدی همچون ماهی شب چارده تمام
باشد کنه تا مثال درخت سرات داوی ابعوی کراکی گوشندل لقا
دیدار رم مینا فیروزه و بقوتا لاجورد و گوهر سبز ملجا جای پناه
و گریزگاه ماوای جای بودن مولا دوست خداوند صاحب مرد خدا

درویش منشا جای تولد مبتلا حیران مهیا آماده و موجود و روان
ماضی چیزی که گذشته باشد مصلی معروف نماز و گاه طلا اشکارا مستاب
مقتضی طلب وا خور محابا دهشت و ترس و هیبت محاکا بامکه بر سخن
گفتن مدارا مردمی و نرمی و دریافتن و خاطرداشتی کردن
ماخولیا نام علت که بدان دیوانه میشود یعنی خلل و خیالها خام
ماجرا چیزی که رفته باشد و گذشته قرار گرفته داده و باک است
مهر ابتزار مهما مهتر مجادله یکدیگر جور کردن ن ندما یاران و مجلس
و همنشین پادشاه نما را افزونی نوا آواز و سرود و برمراد چیزی
بی نوائی نام او را گویند و ناله و دعا جنگ کردن وفا معروف
بودن واو اثابت بودن هی هما جانوریست که سایه او
هرکه افتد او پادشاه گردد هوا خواست و بلند و هوس و عشق
همانا گوئی و گویا هیولا اصل چیز صورت هویدا ظاهر هیکل چرخ
ی نغما غارت نام شهر و نام دریا باب الباء ادب
دانشمند و ادب کننده انتساب ریختن آب التهاب
افروختن آتش ادب فضل و هنر و خصلت و عادت و خوب
الترحیب بزرگ داشتن الارتکاب گناه کردن و الحذیر مانده
الاطناب مبالغه کردن در سخن افتاب معروف ابواب درها
اولاد و فرزندان اداب ادبها و خصایل پسندیده اصحاب یاران
اسباب نیکی که از او میکند اسباب روافتی و بکه اهل ادب علما شوند

رنج و موج و فتنه و پریشان اضطراب سفید احباب دوستان او
لوالالباب خداوند عقلها و خردمند و زیرک رای باب استصواب
صواب جستن اسباب سبب ارباب خداوندان و صاحبان اغلب
بیشتر و غالب تر الجواب کشیدن الاصطحاب سخن جلیبا شدن
و یکدیگر تمشیت زدن الاکاب در یابان فراخی شدن بسیار
گفتن التهذیب پاکیزه کردن بواب دربان و قصاب باب فی ل
و ورخانه ت تقرب نزدیکی تاب طاقت و گرم شدن و تقویت
دکیود درس بحیدن و تابش و شمع و چراغ و افتاب و ماه و گرمی
تاب و شعاع و غدان و آتش سوزان در روز روی گردان شد
و شد و غصه بحیدن تنگ آمدن کم حوصله تعب رنج تادیب ادب کنده
تعذیب عذاب کردن تهذیب پاکیزه و راه نمودن و برگرفتن
تهنیت مبارکباد گفتن و ترغیب دهاوم نهادن و راست و درست
کردن و یکی را والیس دیگری را نشاندن و داشتن تعجب شگفت و افسوس
تعصب تقویت پیروی یکی را تعصبه کردن و بر کردن تجنب احتراز
و پرهیزکاری ث ثواب پاداش ای جزا جیب گریبان و عرب
و شیرین و مقبول جواب پاسخ چشمه آفتاب بار و جای آب روان
شدن و شعاع و تاب آفتاب خدنگ شدن و گشتن حال سبب یار محکم
ح حلب نام شهریست که آبگینه آنجا معروفست نعابت صاف و لطف و هم
میشود حب موافق و اندازه حطب هیزم حساب شمار خطاب کردن ای

سرزنش و سوال از بوس شدید و تند بد و عیب کردن کسی چیزی فرما دادن
و سخن رو بار و گفتن و کنا و خطب فی احی سال خاطب خطبه کننده خلاب خلیش
دو دوات جهار ربابها و جنبه کان زو با ر روان شدن رر رفات
کردن نهادن ر و جواب با زبس دادن و گفتن جواب را صب را بید
ترسا بان رعب ترس رقیب نگاه بان رقیب موزرا زس سیب
میوه است از خراسان که بنظر فش سرخ دوم جانب دست
و دشنام سرو زنیب یعنی نهانب و شدت و مشقت و عذاب خرمن کنی
و خواری و سرنگون شدن سرمست سلان سیلاب را ان آب تیز شب
ته نباب جوان شیب شید شکیب صبر شرب شتوق شعف فرها وغلغله
و شورش شتاب روان شباعت آشکار شدن ص صعب قوی و سخت و
دشوار صواب راست و درست و نیک ض ضرب زدن ط طلب
برابری طرب خوشی شادی طب خوشی خوشبوی طلب تفحص کردن
جستن و جهد کردن طالب طلب کننده و جوینده و جهد کننده طیب پاکیزه
طع عالم الغیب داننده غیب ع اشعالی عتاب ملامت عقب پس و باشنه
عیب و عواب عیبها ای نقصان معروف عذاب سختی عذب آب
خوش و خنک و شیرین و لطیف عجب شگفت عناب میوه است مثل کنار
عناب مویز عزب مرد فرد عندلیب مرغ هزار دستان عجب کبر
غ غالب بیشتر و غلبه کننده غرایب کمیابه و نادر غراب زاغ ف
فریب غو ر سیدار و شنی ق قریب نزدیکی قضب شکر و رشته رزو

رقیب دشمن

کنان

کنان را گویند که باریک می سازند و بر مصر کمان و ستار است ک کرو
رشته منسوب کعب بافته پای م موجب سبب واجب کننده مواجب منسوب بها
نسبت کرده شده معیوب عیب کرده شده مرهوب ترس کرده شده
محب دوست دار سحاب جمع سحب محجوب حجاب کرده شده محبوب دوست
داشته شده مرکب اسب و کاو و اشتر هر که بدین مثال که سواری کنند مرتب
منتظر مطیب خوشبوی مشجع شکفته آرند مکتب کتب کننده منصب مرتبه
و جایگاه و جاه مستجاب قبول مخلاب پس خورده مطیبه مرغوب رغبت
کرده شده و نیکو مغلوب غلبه مکتوب کتابت کرده شده مجتنب بیگانه
غلبه کرده شده و مرتب افتی و زیاد مقرب نزدیک شونده متقرب
نزدیک شونده مستوجب لایق مکتب جای خواندن و نوشتن مرکب ترکیب
کرده شده مطلوب طلب کرده شده مرتب تمام ملتزم آتش برافروختن
منسکب ریختن آب از چشم ن نصب کاشتن نصیب رزق نهیب شکوه و قوت
و فر و بزرگی و مهابت هیبت نقب سوراخ که دزدان شب را در
عمارت بکاوند و چیزهای معاش به برند و واجب لازم های باب التاء
امت گروه استطاعت قدرت و توانائی و دستگاه و امانت توبه اجابت
و استجابت قبول کردن استمال خبران استراحت فراخی احلب کردن استطاعت
خوبش و مال ارادت خواست و رغبت و صدق و اعتقاد و التفات نگریستن
و میل کردن اجازت اشارت جایز داشتن اطاعت فرمان برداری
افراخت کردن کشتی و تکبر او قات فیها اخراجات خرج آخرت دین

استطاعت
قدرت توانائی

امانت مهیا داشتن و تصرف کردن اسباب راست یعنی دارو مانست
مجرب آزموده رنج و کرو عنو و سختی الفت دوستی الفات حال
برسیدن امد وحشت جمع کرده او گشت گماشت آشفت بهم برآمده
عاشق شده استعارت طلب عاریت یعنی امانت داده باشد باز بستاند اعادت
باز گفتن اطالت دراز کشیدن انست دوستی گرفتن المخارعت
والجوع بیکدیگر را فریفتن التهامت تیز دل شدن المضالفت با کسی فرا
گرفتن الاستمالت سوی خویش جسبانیدن المبارزت با کسی جنگ کر
ب نبات دختران طاعت رسیدن کمال پرداخت و رساخت
و فارغ بغیت با بضاعت کالا و اسباب قماش بخت خالص نظر خعالی امرش
بروت سبلت بزرگ بطالت نادرست بنهفت پوشیده دست
خوب صورت بهشت معروف باغ و روضه کنداشتن بهجت خوب وزیبا
و نازکی و شادی بشریت آدمیت بیداشت معروف و تکیه گاه و
پشتی بشارت شادی و خوشی بیداشت دانست بضاعت دا
نشب هموار و برابر ویران خرابا بصارت بینائی بزبوفت ت
توریت کتاب موسی تربیت پرورش پاک تافت دوید تجارت
سوداگری تافت رو بگردانیدن و تماشا کردن تعزیت پرسش
اهم واندوه وجرو خرما بهشت خوش خبر تقویت دلداری و زور بازو
تنگدست فقیری و بی نوائی و درویشی سرتره تجربه تجربت آزمودن
تهمت بهتان دادن ثروت توانگری ج جمعیت سکون و آرام دل

جبلت طبیعت اصل جنت کار و ظرف جنت حمله کردن و دویدن جیت
ملک گرفتن جیت چالاک و درست جماعت یکجا شدن مردم جراحت
زخم حاجت مرتبه ترح حیات زندگانی حاجت امید حوالت سپارش
حرارت گرمی حالت وقت و زمان و مکان و گردش حیرت
از ماندن حدت تیزی حکمت دانش و مکر حلیت صورت حمایت نگهداشت
و پناه و نگاه داشت حمیت رشک مروت و ننگ حرکت فعل جلا و
و شیرین حیرت گرسنگی و او باشی و بی نوایی و سرگردانی حجت
معروف آیات دعا و تسبیح حسنت نیکوت حلیت حیله یعنی
چاره و تدبیر حسرت افسوس و دریغ وحشت حقیقت سزا و سزاوار
حدت تیزی حشمت باکی و تندی و مرتبه بزرگ تر و صافی خوا
نگاه با حضرت اسمی است که هر اطلاق کنند صادق آید و بمعنی درگاه
است حقارت خواری حکومت داوری کردن خلعت پوشش
و قبا و تشریف خجالت شرمندگی خشونت درشتی خصومت جنگ خیانت
دزدی و شرمندگی خلافت تضیحت رسوائی و کینگی و بیری جنابت
پلیدی و ناپاکی خلوت گوشه و تنهائی خبرت دانائی خفت
بخل و فرومائی خفت سبکی خلقت صورت خسارت زیان کار
خواست سوال خرابات میخانه خواب گریبان گرفت یعنی غلبه
و غالب آمد و گرفت خبر یا بنده و فت یعنی نیک جمع کرد و دولت
کامرانی یعنی مرادرانی دعوت خواندن و طلب کنند درهای دراست

دریافت کردن و دانستن دست و دو دامن او یعنی لازم
و مزاحم شده و رنوشت و رنجیده درجات مراتب و پایگاه بلند
درکات قعر و دوزخ دشت بیابان دیانت دینداری
درشت فربه و قوی و سخت ذوات تن ذلت خواری
رحلت رفتن رحمت بخشش و مهربانی شفقت ریاست بزرگی
و مهتری رعایت سعی کوشش رفت جاروب کردن رغبت خیال
و خوشی و راحت و آسایش رایت علم پادشاه رعیت خلق رسالت
مکتوب رذالت بدرگی رخصت گوشه نشینی زهادت زهد زشت بد
زیارت ملاقات زحمت تشویش زلت لغزش و گناه زکوة مال
برای دادن پاکیزه زینت زیبائی [illegible] سلطنت پادشاهی سیاست
راندن و ترمیت کردن سیرت صفت و عادت و خصلت و خوی
سعت فراخی سفاهت کراهیت و نادانی سعادت نیکبختی سخاوت
جوانمردی و بخشندگی سطوت گرفتن غلبه سفت سوراخ کردن و
کاسا و بد ساخت مسافر سبر انداخت طریق و راه سرشت آفرینش
و طبع سیاست نگاه داشتن قهر و ترس و هیبت سماحت جوانمردی
و اشتی سخت و دشواری و درشتی استوار سلوک خاموشی بش
شماتت خرسند با دخنده و دشمنان شکوت و شوکت قوت عظمت
و بزرگی شجاعت چالاکی شگفت عجب و عجیبها شنعت [illegible] شکوت
[illegible] و مهابت و بزرگی شهوت طالب خواست و آرزو و دانش گرسنگی

وشنیعت

و حرص یافته و کنده و شفاعت بخشانیدن [illegible] صفوت گزیدگی
و پاکی صدمت قوت و حمله صباحت خوبی صاحب خوی غضب و خشم صلابت
سنگوئی و نیکوکار صفت ستوده مدح طریق و نوع صلابت مهابت
و قوت صنعت کارگری و علم صورت معروف و وهم و شکل و اندیشه
و ظاهر و حیله ضرورت ناچار ضلالت گمراهی ضیافت مهمانی ضرب
جراحت یعنی زخم طاعت بندگی و فرمان برداری طبیعت خوی
و عادت طاقت صبر و کشش و بارکشی طلعت دیدار و روشنائی
طفولیت خوردگی طریقت راه سلوک طهارت پاکی طراوت تازگی
ظرافت خوبی و لطف ظلمات مقام تاریکی ع عبادت و بندگی
و پرستش عزلت گوشه و کنج گرفتن عاقبت کار انجام و نهایت و تمام
و پایان بستن آخر کار علامت نشان عادت خوی و خصلت و سیرت
و خیری که هر وقت و دایم صادر شود عادت باز آمدن و گشتن
عصمت پاکی و پارسائی عزت بزرگی و بی همتائی عنایت بار
عشرت گروه و قبیله عشرت خوشی عقوبت عذاب نوعیها
عاریت امانت و قرض علت سبب و حجت غرمت و عاقبت عمارت
مقام و منزل عبارت دیباچه و سخن فصیح عافیت تندرستی
و سلامتی عنکبوت تننده عدت شمار ارزو [illegible] غرامت تاوان
عنیت [illegible] سخن چین و بدانش [illegible] و دوری غفلت
فراموشی غنیمت [illegible] نهایت و یاد دل درایگان و دزدی کردن

غیرت رشک غارت تاراج و دزدی کردن غربت بیگانگی عجایب
نهایت فن فنون جوانمردی سخت گشاده پا و فراخی فصاحت
بسالم و تیز زبانی فراست بینائی و عقل و تیز بینی و تمام فهمی و دریافت
فرصت مهلت نوبت کم شد فطرت آفرینش اسلام فرات آب
روان و جوی و شیرین آب فضیلت بزرگی و هنر فضیحت رسوائی
فرتوت پیر کهن و سال خورده و دبیر فطنت زیرکی و فراغت
جمعیت و وسعت و بی غمی و مجردی و حضور قامت قد بالا و اسا درین
قیمت بها قدرت توانائی قوت زور رحمت روزی قابلیت
استعداد وقت اندک کاینات موجودات کرامت
و کرامات بخشش بزرگی و احوال غیب گفتن کیفیت چگونگی کدورت
تیره و ناخوش و بی حضوری کراهت خواری کفارت تصدق کنایت
بزرگی و دریافت گوریخت شرمنده و سرنگون و مغموم و
کسوت پوشش کوتاه دست یعنی با طمع و مبتذل و آهن و نمو
سفله و بی هنر را گویند کربت اندوه کسبت شکست کریه الصوت
بد آواز و جور و سختی و آزار کاست کم کرد کالبت تمام شده
کفایت لاف و دریافت بسنده گلستان قدح لطافت
سخن پاکیزه و نرم لعنت دوری از رحمت لجت آراسته صورت
و زیبا لوعات پاک مست شکر و عطا دادن مضرت زیان
و نقوش معرفت شناخت منقبات انشا کرده شده مراغبت رغبت

خلق م

نمودن و یکدیگر آرزو کردن ملاعبت بازی محاجبت و دری از
و پرهیز و یکسو شدن مکالمت با یکدیگر سخن گفتن مجادلت با یکدیگر گفت
گوئی کردن معاشرت با یکدیگر زندگانی و خوشی کردن مجاورت
با یکدیگر سخن گفتن و سوال کردن و جواب دادن ملک گروه دین
مطالبت طلب و تقاضا مملکت ملک و پادشاه مصلحت اختیار کار و غرض
و مهم معذرت عذر آوردن و پرسش تعزیت یعنی ماتم کردن و تیز
ناخوشی مواظبت مداومت دوام و ملازمه منزلت قدر و رتبه
و درجه مقاومت یکدیگر برابر کردن و جنگ کردن معدلت
مبیت شب گذاشته مضافات اضافت کردن و ترس
مناسبت نسبت یعنی در خور و لایق مشابهت مانند ماشت حیوانات
و دوغ معاقبت عذاب معامات ملکوت فرشتگان موده
دوستی مناکحت نکاح مشورت فکر اندیشه موافقت شریک رنج
و راحت معالجت علاج یعنی دارو مذلت خواری مجاورت
همسایگی و نزدیکی منادمت ندیمی یعنی هم مجلس مخالفت خلاف
عکس و عناد و جنگ مؤنت مشقت و رنج و بارکشی امانت ودیعه
و غیره مفارقت جدائی و پریشانی مناسبت مصارعت مبادی
دادن دمکید یکدیگر گرفتن و کشتی و دروغ ملامت سرزنش
موانست انس جستن یعنی الفت مذمت نکوهش یعنی بد گفتن مرافقت
جدائی بودن و برداشتن خصومت حاکم نکهت توانائی و بزرگی

و زیبایی مزخات اندکی نا سره محنت بلا و رنج مکاشفت و بدن بطالت
خوشی مشغلت کاری راندن باکی مصارعت با یکدیگر جنگ
کردن معاملت مصلحت مهم و مضغی و خصلت مصیبت غم اندوه
دکر فتاری منازعت نزاع و جنگ ملاطفت نرمی سخطا بر یکی
مقالت گفتار رهبت فضیلت و زیادت مشیت خواست
حق متابعت پیروی مطاوعت فرمان برداری مناجات حاجات
سکنت فقر مکانات برابری مستوراست عورت پوشیده
موعظت بدل پند معاقبت خشم و سرزنش مجامعت جماع یعنی
فراهم آمدن با عورت ممانعت باز داشتن مصاحبت با یکدیگر
صحبت کردن مبالغت کالبت تمامیت معاصیت گناه کاری
مخالطت آمیزش مخالف ترسم خلاف آشتی یکدیگر کردن مسامحت
آسانی یکدیگر درگذشتن و سهل مواخذت درگرفتن ممقوت
دشمن داشته شده مداهنت و یک مخالطت شیوه مراقبت
انتظار مهربانی و دوستی مخاصمت هم جنس مخاصمت جنگ مزاحمت
بازی مرو دشت نام ولایت از خراسان مغفرت آمرزش نباتات
معروف نبات گیاه نزهت پاکیزه و خرمی نصیحت پند نکوهی
نکبت بدی منیت اندیشه دل لخت اول نصرت یاری دادن نهوت
سنبهی نفرت دور شدن و گریختن نهمت گوشت خزعالت کشیدن
نکون لخت لخت که دیده نطفه پاک لغت صفت مدح ندامت پشیمانی

و وسعت فراخی وقت گاه وقاحت شوخی و زشتی و جنگ و میت
و قول و پند و قرار و ازار و وسیقت عهد و پیمان و استواری وحشت
ترس و نفرت دوری و دوستی و سلب سبب واسطه ولادت
زاییدن و رویت نزاهت عدل و ترس گذاشت و رفت و افزا خیبت
بی همت خاطر و جوانمردی و مقصود و ل هیبت شکل و صورت ذات
هجرت رفتن از وطن بایهمات افسوس افسوس اهنکفت سفنه و با بخته
حرمت ترس باب الثاء لحث گفتگو کردن حدیث سخن حدث
جوان ناپاک حدث نوخوان بعرف و حکایت حادث نوپید احراث
مزرعان خبث خبیث پلید و بد و خبث و ناپاک بلندی عمر لیث ما
پادشاه غیاث فریادرس روث دار ثان میراث نعمت بزرگان
مخنث حیز نام و ملوث آلوده وارث میراث گزیده باب الجیم
اوج بلندی و هوا ارج بزرگ اماج نشانه هدف ابتهاج ارزوی برج
معروف است از قلعه نسج نیج و اندیشه و قصد تفرج خوشدل کردن
و انس جستن و تماشا و صحرا و بدن تاراج غارت احتجاج حاجیان
دنام پادشاه حاجی حج کننده خارتر خرج تصرف کردن خراج
لازم رعیت برج درجک و طبلی زر و زیور و خوشبویی داشتن
درج داخل کردن رنج تقم بیماری سراج چراغ شحیح کننده دهن مردی
که بر لب او از علت بخیجی شود و شکافته باشد علاج دارو عاج دندان
فیل لوح گر یعنی گر شتر مزاج طبیعت و ایرش و خاطر محتاج آرزومند که

وحاجت مند نسج زرباف **باب الحاء** اصلاح راست کردن
جرح جای نسج ذکر خدا تبعا یا جرح زخم جراح زخم کننده و زخمها صلاح
سلاح یعنی تیغ و شمشیر مانند شرح بیان کردن صرح رو بروح صباح
صبح بامداد و سفیدن دم صلح نیک آشتی و خوب صبوح شراب
که بوقت سحرگاه نوشیده شود طرح سازو و جمع و جایی که آب گرد آید
کار زیرو مانند آن طاح گناه کار فصیح نیز و سالم زبان فراح فرحی
و شادی فلاح رستگاری قبیح زشت لوح تخته مفرح خوش کننده ممدوح
ستوده شده مستقبح زشت مصالح مصلحتها و اعراض و مهم
مزاح بازی مصلح صلح کننده یعنی آشتی کننده مفاتیح کلیدها ملامح
گشتنیهای مجروح زخمی ممنح منظرگاه مدح صفت کننده ناصح نصیحت
کننده نکاح کابین **باب الخاء** بلخ نام شهر نسخ جامه فته زر
توبیخ بجرمی راسخ استوار فراخ گشاده فرخ مبارک و خوش کاخ
کنگره سلخ معروف و ابهو مطبخ جای طعام پختن یخ
برف و آنچه بغایت سرد باشد **باب الدال** ایزد نام الله تعالی
الوند کوه بلند بزرگ انقیاد گردن نهادن اعتماد تکیه افزاید
افزون و زیادت شدن احاد فرد و عام و غیر اشراف افتاد و از
ره کم شد واگر دید اجتهاد کوشش انبوز یعنی جمع کننده و نگاه
ارجمند صاحب بزرگ الااید رو بجد و بگیر داور او ورو انرود ملع
استعداد قابلیت و ساخته کاعتقاد دل بستن و قرار دادن بچیزی

و ثمر میوه بردار سان برومند صاحب بار و میوه و دار و برخوردار نغداد
نام شهر بید درختی است بسیار دو چوب او را نیز گویند برود
دواع بیالا نیز الالیش و برا نذ بروزیا هم بر آمد و خشم شد سند
صفت بلاد و شهر و ولایت سند نبایند با بیان پدید ظاهر شد بعید
دوری پایدار یعنی محکم و قوت و استوار و ساختن کارها
گستردن شده سخت تقاعدی بازنشستن و بازماندن
جنبایی و موی حرکت دادن تردد آمد و شد تند ترش و سخت تعهد تیمار
و نگاه داشت و غم خواری توحید یکی گفتن و دو و تا نبود تقویت تنقد
بحسین گفتن ت ج جاوید همیشه جهود امت موسی علیه السلام
جماد سنگ جود کرم بخشش جوانمردی جلاد پوست کش و تیغ زن
جهد طلب و کوشش ح جید بد خواهی حمد ستودن جواد ملح جدکوشش
خ خوید تر و تازه و خام خراسیدن آزردن و رنج دادن خود
صاحب عقل خشنود راضی خور و مشقت و محنت خ و عقل و ادب
خرسند قانع و خوش و برخور و لایق و مند ستانک دانشمند عاقل
و دانا و صاحب دانش یعنی صاحب علم دست برد مردانگی و زور
درد و درلو ر درحجه دست عطالته یعنی زور و پی درویش محتاج
دستگیر بود و رافته بازار رو جفا و زبان اوری و خصومت و جنگ
رباشد خلاص یافته مید رفت و ترید و کر بخت ورنیم شنید و
بگرداند رو باز پس دادن رو د رودی دریا رعد معروف واو از

رستم گرد نام پهلوان زمرد گوهر سبز زیبای دراید یعنی ببند
زاد توشه زاهد پرهیزکار و خداپرست ساعد بازو سود مند صاحب
نفع و نافع ستیز و جنگ کند و ورافند سود شد مانده شه سرافراز هوا
بازز دهنده موافقت کرد سرانیده نواز نده شده بستن جبه یعنی
پل و دیوار برآورده سرنهند تا جای دیگر برود سرور شیده سرخود را
بیش کنند جرات و بیم کند و پنهان شود و خود را کشیده و عذر آورد
عاجز شود سمند اسپ شاه معشوق و خوب صورت شد و عاجز گر
شاید و غاباز و مکار شود درود شد رفت شد بد بخت صیاد
شکاری صورت بند و بجا نشود و ممکن نگردد وصلا سخن او از کند و
عند عکس زن یعنی همتا و بازگونه عقد کرده و نوشته عضد بازو و نام دانشمندی
در کتاب عضدی کرده است عهد پیمانه و عصر و ایام و میثاق و قول و
وزار و وقت و پادشاهی و صید عناد عکس و دشمن عابد طاعت کننده و
خداپرست عقوق کرده بستن فساد تباه کار فزود و زیادت شده فواید
فایده فزود شمار و سرد و اسود و نیک فولاد و آهن اعلا فصاد و
فاصد رگ زن و فاصد بیک فراکند لباچه و وحشی فن و فنکل
قید بند قصد آهنگ کاهد کاهیده کاسته کم شدن گزند آفت و دشوار
و رون و خشم زخ کرد پهلوان گزید خاسته کرا آید نگرد التفات
نکند کیر و گزدار نداحتراز نماید مجید کلام الله کسلانیدن بریدن
کسله بهر و اداره فزود شده پادشاه و وزرا را نغز و بزرگ پیش عالمیان

جلوه کننده و آشکار نماینده علم و صلاح و تقوای و علاف کرامات و
لمبوت ظاهر خود فروشی کند و در باطن هیچ عمل دارد انبان نباشد
لمه جنبه گریه کند او در آرنوشند انعام پادشاه بگوید و هیچ نوکان بوچی
فی جهد یاری کننده و بیمار شود معین کنند و مترد و اندیشه شد موجود و مهیا و آماده
عمه گهواره شعفه رامو بد نقویت باشد و مرا و خواست مکار بد تولد مساعد
و سعد مکر یا و بهانه مقید عنا و گشته و عمکین و عاجز و بیچاره و مساعد و یاری ده
موالی مترصد منتظر محجوب فارغ متعبد عبادت کننده و خداپرست مدام
و داره مکابر و دشواری مشتمند جای نشسته یعنی عمکین و عاجز مستجهد
سرود شدن منفعه راه کند رکاه مقود رشته که در کشتی بند و مستیم
صاحب جاه و خداوند معقود بالفتک یعنی قوی و کشتی رسمان باشد
خشکی و آلت بستن و زبان مرید خواهنده موحد و ولی صاحب توحید
و داده و دریا بسیار آب و ماه جاد الاول با کوسند و گرمی آفتاب
رافز ده بشارت مفخر تباه کار و بدکار و گناه کار فزود ثواب و اجر
مرشد راه نماینده مستفید فایده کننده معقود عادت کیرنده مقصود
خواست و آهنگ کردن منقاد مطیع و فرمان بردار مستعد استعداد کننده
یعنی ساختگی کند و مهیا ملحد بی دین کافر معتمد اعتماد کرده شده و بعضی مسند
منصب تکیه گاه و بزرگان بیاید نباشد نافه فقد تحمل بند باغبان نهاد بنیاد
و ذات نخل بند و جنگ نافه روان و دو کلمه وصیه تنها و یگان و اما نم
پیش نهند سنجیده و زن نکند نفع مملکت معروف است هارون الرشید نام

پادشاه هوشمند و صاحب علم خردمندی بد دست **باب الثاء** استاد آموزنده
ابجد افتاد تلمیذ شاگرد بی کردند **باب الراء** امیر پادشاه و بزرگ و مهتر اکبر
نیکی کردن صلح الامور را است کردن کارها آثار ریشها نهاده و نشان
جنبت [illegible] و اتفاق کردن و آبار خرابی ابرار نیکان افتخار
بزرگی و فخر و نازیدن آزار رنج اضطرار چشم و اسباب [illegible] اذراز
معاش کفاف و عطا و ادن اسیر [illegible] یعنی گرفتار بند از نوع از
مال افزید کار [illegible] از پدر ابراهیم انکار بدان و شمار استیصال
[illegible] یافتن اصطهار پیدا و پوشیدن و طلب [illegible]
و تکیه استغفار توبه یعنی باز آمدن و طلب آمرزش خواستن از بریاد و حفظ
اعتبار نیکا [illegible] مختصر کوتاه ایثار [illegible] بخشش اردشیر نام یکی از
پادشاه عجم [illegible] استحقار حقیر و خوار [illegible] فکر شعله و [illegible] آتش انوار روشنایی
[illegible] کارها اشعار جمع شعر افطار روزه [illegible] اضطرار بیچارگی
[illegible] اختر ستاره [illegible] دولت طالع اعتنا [illegible] عذر کردن اظهار
آشکار [illegible] بهار هنگام [illegible] زنجیر [illegible] گرم ابریشم
خورده فروش [illegible] فروش [illegible] بدل کردن باهر روشن و ظاهر
[illegible] قبول [illegible] پادشاه [illegible] بهرام
گور نام پادشاه که گور [illegible] صحرا [illegible] و حلقه [illegible] نام [illegible]
او کرده [illegible] بوزرجمهر نام حکیم [illegible] نوشیروان [illegible]
پیکر خوب شکل [illegible] بخت [illegible] بهتر [illegible] نیکت و سعید [illegible]

وپایان

وپایان و آخر کار [illegible] نام شهر و آدمی بیکار جنگ و خصومت کردن بهره ور
[illegible] یعنی صاحب [illegible] بر [illegible] بعض [illegible] مناب کنگره و
برج [illegible] حصار [illegible] طبیب [illegible] زن [illegible] ستاره [illegible]
تقصیر کرد کوتاه [illegible] و اندیشه تکرار بار بار تفکر از اندیشه
[illegible] و انگیختن و تجسس کردن [illegible] اندیشه [illegible] دست اورند
[illegible] شور و فتنه و برانگیختن و [illegible] تصور خیال و صورت بستن
در خاطر و اندیشه و فکر [illegible] اصل و [illegible] خانه [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] کردن [illegible] تاتار نام [illegible] است [illegible]
نوشتن و نقش کردن [illegible] زبان کار [illegible] بیان
کردن کلام و زدن سخن بر زبان تعبیر بیان خواب [illegible] سخنی
خشم و [illegible] جهرا آشکار [illegible]
و [illegible] جعفر نام پادشاه است جبر برابر جوهر معروف و طمع
دل [illegible] خشم و اصل [illegible] نام پادشاه [illegible] خوار [illegible] یک
حذر پرهیز [illegible] حریر [illegible] دانا و حلیم و دانشمند حضور [illegible]
و فراغ و آسایش [illegible] خاطر و برابر حجر سنگ [illegible]
قیامت [illegible] خیر نیکی و [illegible] و مال [illegible] شراب [illegible]
و خمار شراب [illegible] خطر ترس و هول [illegible] خاطر خیال و میل اندیشه
و فکر خطیر بزرگ [illegible] زبان و [illegible] زن [illegible]
خیار خربزه و [illegible] خیال [illegible] و [illegible] خربزه زار

خربزه درشتی و روز کار روزمانه دلاور چالاک دلیر شوخ
دور مدت عصر و زمانه دنیا تنگه زر دار مقام و سواد بار
شهر و ملک و بست ازمن بدار یعنی مرا نگهدار در شاهوار
یعنی مروارید لایق پادشاه دفتر کاغذها حساب و تنخواه
بزمان کله گیلانی دستوار را گویند داور انکه میان نیک و بد حکم
کند و هو الحاکم و مار هلا یا و دود مغز سر و ذکر یاد کردن
ذفاسر و ذخر ذخیره زر سیم بسیار بخشش رنجور بیماری روز شمار
یعنی روز حشر زهوار زره روزه رات زر زیور زر زینت
و آرایش زجر باز داشتن و زدن زراکشت و محل و زراعت
و سخن دار زدن و ملامت زنبور مگس عسل زنهار زنهار
امان و هرآینه و هرگز کلدار گل بستره است زبان آور
صاحب نفس و مقرب زایر زیارت کنند پس سرور
صاحب بزرگ و شادی سر سفر و جهان گشت سزاوار ...
سرلشکر تخت سار همه سحر اسب و احترام سر آسر همه و امام و ابتدا رسم
و انتها سالار مهتر و بزرگ و پیش رو سیر سر سرها یعنی صاحب
وخوی و عادت سخاز نام شهر و نوبت زن سر معروف نهایت
و پایان و اخر سر همه و تمام راز یعنی فکر نهانی دل شور جبار یاما
ستمگر یعنی ظالم شلخشور سلاحدار و لشکریان هر جنگ امیر زد و
چالاک سبکسار نادان شوخ دهان شرم سار طریق مانند سنور گربه

مربع ببر شتاب رونده سوگوار گریه شس شعر سخن موزون شهر
بار پادشاه شاکر و شکر کننده و شب قدر شب است و هنتم ماه مبارک
رمضان شاطر جنگ کننده و چالاک شر بدی و جنگ شور عشق
شعایر علامات و نشان شب تار شب تاریک ص صدر سینه
کنوار که از و مصبر مسکینه صبر آهستگی صبا بر آهسته کنند ض ضرب با عیناء
ضمیر دل ارزو و سر هم میگویند ضجور دضجر تنگدل و با صرط طبر بره
طار و ز درکره بر و ر و گرش شده صحور فربا و سشده ظ ظهور نشت
ظهیر پشتی و یار ظفر و نصرت من ها فتن ظاهر پیدا و اشکار اغ غدار
رخسار عروس یعنی گلستان کتاب عین القطر یعنی چشمهای آب
عصر وقت و عهد و ایام عمر و حیات عاقبت الامر نهایت
کار عیار دزد و دوستی نماینده و مصاحب و یاری و تملق و چاپلوسی
کننده و زبان کار و جاسوس عذر خواهش کردن و عجز نمودن عطار
خوشبوی فروش غ غفور آمرزنده گناه غفور د رفکر رفتن غدار
ونیاد و نیفتن غبار گرد غز و رفریب خوردن و پیدا کردن و
دعوی لاف ف فاخر خوب و کاستر فطره صدقه روزه ماه
ماه رمضان فر بزرگی و زیبائی فاجر بدکار و گناه کار فجور بدکاری
فنور سستی ق قاهر قهر کننده قطمیر خسته خرما قدر مرتبه یعنی اندازه و
موازنه قدر دیک فعر زیر دریا و بن دریا قاصر کم کننده قهر غصه
قادر توانا کبیر بزرگ کور خر جانور معروف کبر کافر کبر آتش و

بندی کردن وگرون اوازکشور اقلیم یعنی ملک کم عیار ناسره و
قلب کم زبان کشغر نام شهر گذرگاه کفرنا پاس کرد کار رضا ابتغا
کوهر سنگ پاره دفات وقابلیت ونفس آهن کری منظر زشت روی
وسفید چشم رونق کرامی بازار رواج کزنک بکی ونقصان کفرنار ویدکی
دین وشریک وانباری کیمیاکر سازنده زر ونقره واکر کوه بلند
غار کوه قاف ذات ناز دیده وشرک آرند کبر کافر بت پرست کل
لاغر ضعیف ونژاد منکر نا مشروع زشت وبدنما بر سر ها مظفر
دست رس یابنده منتخر جای بزرک منبر اشارت ومشورت کننده
متحیر باشند دریا بحر دریا ماحضر انچه ماحضور موج دباشند مختصر کوتاه
مجاور همسایه ونزدیک قبر باشنده مستور پوشیده دور مجبور جور
کرده معمار آباد ان کننده مخبر بزرک ومهب منشر بشارت دهنده
مسطور سطرها نوشته شده مسافر سفر کننده مهار زمام اشتر مهتر
بزرک مستحق قابض مطیع دفرمان مقرر قرار یافته مسند زنا
اسراف کننده مهجور دورمند وفراق کشنده دور افتاده
مقدر کان رسد متحیر بکبر وبزرک منظر نظر کاه معتبر صاحب حرمت
مالکان تحریر پادشاه منعم وصاحب قدرت وخداوند نکرت
متغیر کرداند مصر نام شهر مدابرا دبار یعنی بیدولت وبدسال
مکرمت کننده میر آستان وقدرت اندک مغرور فریفته کننده
مکر حیله وچاره وماننداین مغرور معاف وعذر کننده مذکور ذکر یاد

کننده معبر کشتی وماننداین معبر گذرگاه منظر چشم داشته شده موز
مورچه مختصر کم واندک مفتخر محتاج منصور بفکر ودرآمدن معذور
عذر یعنی عاجزی کرده شده منظور نظر کرده شده معشوق
مقامر قمار بازی میر بزرکتر ومهتر پادشاه مشهور شهره یافته
منکر انکار کننده مقامر جواری مقدور قدرت خواست حق
مهر کمیر الملیم شفقت ومحبت وشهوت ونصیب میم نشان وسکه مشعار
طلب امانت کردن وامان دادن منصور نصرت یافته مشتهر
اشکار المحشر قیامت ناصر یاری دهنده منظر دیدن خطور
نگار نقش محبوب نادر رونو او رغوب کم یافته نافرسره
یعنی تنک وران ناهموار بی هنر وکم عقل ویاد ادب ناگزیر
ناچار مضر وزنار ضعیف ودرهم عاجز نذر چیزی که برخود لازم
کند نظیر مانند نفور نک مرد خوب نیک مختصر مندان نیکو
خوب خصلت نثار ریدن وفدا کردن ناموس مشهور نابکار
فاسد وبدکار رود آب رود زیر امعروف ودستور ومعتمد
پادشاه وبقول بار بردارنده وفرو غار حرمت وبزرکی همواره
برابر ونکیان هنرور هنرمند هور آفتاب هجر فراق دوری
بی یاری همره ورفیق وصاحب جامان وماننداین بار یا پایدار
دنیاد نار پاشیده باب الزاء احتراز پرهیز کار ابناز شریک اعذار
حرمت عزت الجاز مختصر وکم آز حرص وطمع آز روب بیرز

مظفر و دست یافته یا تمیز کم عقل تیز و رم و مشک را اسم گویند براز
جامه فروش پنبه دوز یعنی پاره دوز تموز گرم یعنی تابستان تهی
مغز چهار پا یا ان تمیز عقل وجدا کردن ورد و چرخ جهاز جامه
کسوت عروس چرخ انداز یعنی کماندار حجاز نام شهر پرده
از علم موسیقی خ خورشهر خز زینت و حریر خشک مغز یعنی خسرو دل
ولفو زنخوش وال ولا و بیزد مایل آزر انگور سختها نهاد و بردی
رستخیز قیامت ستیز جنگ سوی عشق طراز علم کشیده که بر جامه
کشند و نقش طنز پوشیده سخره کردن ع عزیز بزرگوار و
پادشاه دار چند و خداوند و صاحب یار غ عزیز کسته عاجز
درمانده عجوز یعنی عورت پیر و دختر بکر عجز زاری ع ایلاغ عمار
سخن چین و بدبخت ف فیروز مظفر فراز بستن و گستردن
ق قرو پا و ابریشم و حریرک کبتی آفتاب کو نیز فتنه انگیز
و بدخلوت کاز مقراض نام جانور م مرکز جای ماندن و جای
قرار و آرام و درون دایره مبارز چالاک جنگ آور
ملک نیم روز یعنی شهر پادشاه سیستان او را نیم روز جنگ باشد
محترز پرهیزکار معجز فارقات انبیا ن نماز پرستش و بندگی
نوروز هنگام بهار شهرستان یعنی ولایت ترکان و نام گل و
نام آفتاب و آرزومندی نغز شیرین و نیک خلاص و خلاصه
اصل و مغز و نفیس هرمز نام پسر نوشیروان هرمز نام شهر و نام پادشاه

آزر
درخت انگور

عجم یعنی بوزینگ **باب الشین** اشن یاری و دوستی الماس معروف
هندی یا پیرا گویند اشنا یعنی دوست ابنا جنس همجنس و میانه جنس
انفاس آه و آواز دم استیناس غمگساری تب بس بسیاری پاس خاطر
نگاهداشتن و اندک پاسی شب و روز پارس شیراز تقدس پاک
تلبیس حیله تحبس تفحص ج جلیس همنشین جرس آواز جس شید خروس
مرغ خسیس تنگدل و بخل و کمینه خس گیاه و خار ناکس دورس آموختن رس
راس آواز وبرده از سرو دوستی س سپاس شکر طرابلوس
نام شهر فرنگان عس کوتوال فارس شیراز فسوس پشیمانی دو ریغ
قیاس اندازه قدس مقام خلیل و پاک هم ملبس یعنی زنگ کوس
طبل و ماه لباس معروف طریق و نوع مجلس مجمع ن نفس بفتح الفاء
دم و سکونت جان و تن ناموس ننگ بزرگی و حرمت نفیس چیز
پاکیزه و برگزیده هراس ترس **باب الشین** اغوش کنار گرفتن
و کشیدن محبوب آتش نیل سود یعنی او باش پریشان بطش گرفتن
و سخن و حمله کردن پاداش جزا پرخاش خشمناک و جنگ تراز
واهن دوش جویا که در میان ترازو باشد مراو را دوش میگویند و
دستها ترازو را گویند تفتیش تفحص باز پرسش تاش خیلخانه و
حلقه بگوش مطیع فرمان برو ارخ خوش تاش دغصه و خشک شدن نان
خروش فریاد و ناله و گریه و زاری و نعره خواجه تاش کسی و بزرگ
در هم خدمت و خیل جنگ تاش سرکرده و یاران یک جنس و کیش

کنف و شانه و شب گذشت و چوبی که در میانه تراز و باشد و درویش
محتاج و گدا و مبتلا گوش و در آغوش بغل و کنار و آب عدا رسا
یعنی رخسار سیاه گوش که عدام شیرین هر سر گوش عاشق سیاه گوش
... بلورات ستایش مدح طلبش را ان ضعیف عیش
... فاحش بد واشکارا فرشش ریچه گوش کوشش کیوش
شش کیش دین و مذهب و نام مقام معاش قوت هوش
خرد با هوش منیوش شنو و گوش مکن منوش یعنی گوش مکن
طعنش ... ماجش مقابله تحراشش یعنی از آزرده نوش شیرین
شهد و نیک و خ ب و شراب نقش چارپایه و تابوت
ل در آتش بیقراری و وحش بهایم و چارپایه همگوینده هوش
... هی وعقل و هلاک بر آمده است کنایش یار خیلی باب الصاد
ستخلاص طلب خلاص حریص آرزوی بسیار کننده خالص گزیده
ص شوق دوست و پای افشا شخص کم و علی الخصوص
ن یکا غواص شناکننده و مروارید از دریا کشند قفص
روف ... و ارابند میشد قصاص بدل هر جزی منقص یعنی ناخوش
نه حال مخلص یعنی دوست نقص یعنی کم و شکسته ناقص کم کننده
الضاد و اعراض احتراز یعنی عیب خلاص کردن اغماض
... دیده نادیده کردن اعتراض یعنی پیش آمدن انقواص
... بر میدن و مانع آمدن و بحث کردن بیاض سفید و پاک نسخه

سوا و تفویض سپردن تعرض ملامت و خلاف خوض ... اور
عارض رخساره عوض حرمت عوض مصلحت و مقصود و مراد
و ضرورت و دشمنانگی معرض محل جای عرض محض و مناقض
و مخالف مرض زحمت نفض یعنی مکو نقض شکستن و شناختن
و طبیعت باب الطاء انبساط خنده و خوشحال و لطافت و طرب
دل و فراغ کردن بسط فراخی ربط تنبوره توسط میانه رباط
یعنی عمارت و وقف و سرا خانه برای خدا اسقاط کنده و ریا
سقط یعنی سخن بد و دشنام شرط یعنی قول و پیمان او ضبط
نگهداشت و عدل صراط با و بکه از شکم بیرون می آید که گوز میگویند
غلط یعنی سهو و فرط بسیاری محیط در گرفت محیط یعنی آواز
شدن نشاط خوش نمط یعنی نوع و رسم و طریق واسط نام شهریست
همه لوط یعنی نام زن لوط باب الظاء حظ یعنی نصیب و عیش
حفظ نگاهداشته حافظ نگاهبانی غلیظ یعنی درشت و ...
ملحوظ نظر کرده شده موعظ پند ها محفوظ نگاهداشته شده
وعظ پند باب العین اطلاع دیده و خبردار شده ارتفاع
و حاصل محصول ده و نفع انواع یعنی گونها امتناع باز بودن
و استادن و منع در روی گردانیدن بدیع یعنی نو ابیدا او
نبکو کار بیع یعنی خریدن شجاع بیابان و صحرا اسم موضع نزد
دمشق است تضرع یعنی فریاد و زاری تواضع فروتنی تصنع

یعنی نوشتن آراستن و هنر و رکار خود و هر جای بودن تمتع یعنی
برخورداری توقع امید و آرزوی توزیع و داع توابع یعنی
لوازم تطوع بی مزدوری جمع یعنی همه گروه جامع مقام
شهر و مسجد و شهر و ولایت حد شرع از بهری و دور
رفع بلندی ربیع یعنی بهار زرع زراعت سجع یعنی سخن
بوزن گفتن سمع گوش سماع خبر سریع گردش آفتاب مطالع
و شتاب و شتاب رو سمیع شنیدن شفیع بهشت واد
و امرزش خواهند تشفیع یعنی زشت و بدطالع بدبخت ضایع
طوع رغبت و خوش طمع گربه و زاری و خواستگی و احتیاج
حرص و طبع ذهن و خصلت و عقلی و سرشت و فهم قلع حصار
قاع بیا هموار قلع رغبت کوه قطع بریدن لیم الطبع گدا ول و نفر
لامع یعنی درا ز مرصع مروارید و جواهر را در رشته کشید مطبوع
برخور را ز مزروع کاشته شده مطلع یعنی دیدار و روا گاه در
یافتن منیع بلندی با قوی متوقع منتظر مستمع شنونده مجموع جمع مجمع
یعنی محل جمع منع یعنی بازداشتن منافع یعنی سودمند مولع
حریص نزاع یعنی کاهش دل و کشیدن دل یوقت موت نزع یعنی
مثله وسیع یعنی فراخی و بسیار زبان ولع یعنی حریص و دیوانگی
سعت سبع یعنی قرائت **باب الغین** بلیغ یعنی تمام بلوغ حمد رسیدن
یعنی کمالیت مرد و دریغ یعنی افسوس فرغ موجود باغی **باب الفا**

ممنع
بازداشته شده
ناممکن

اضعاف عدل یعنی داون و برابر کردن اطراف یعنی طرفها
و گوشه اصراف خرج اعتراف یعنی اقرار الطاف یعنی لطفها
اصحاب کهف یعنی یاران غار اعراف مقام است درمیان
بهشت و دوزخ اوصاف یعنی صفت اسراف یعنی خرج زیادتی
بعد از خرج شدن زیاد و بی نمایند که این اسراف است
زبان وارد برف یعنی یخ تلف ضایع و ناچیز تاسف یعنی
اندیشه و فکر و افسوس تصنیف و تالیف یعنی جمع کردن و از خود
گفتن کتاب تحفه یعنی هدیه تف بخار آتش و بخار گرمی و حرارت
تکلیف و تکلف یعنی رنج بردن بکاری و تعظیم ناچار کردن تصوف
مذهب صوفیان تلطف یعنی نرمی تلفیف پیچیدن و بهم آوردن
تصرف یعنی قبض و خرج حریف همکار و پیشه و عاشق و همنشین
و هم مجلس و شوخ حیف ظلم خلاف عکس حذف سفال خریف
فصل اول خفیف سبک و لحم خرف یعنی بیرون از قوت زلف
یعنی موی زرق یعنی دروغ شریف یعنی بزرگ شغف
یعنی دیوانگی صیف یعنی تابستان ضعیف سستی و تنگدل و کم زور
ظریف یعنی لطیفه گر و خوب طبع و شیرین زبان عارف
شناسنده عفاف پرهیزکاری و فراغت فیلسوف دانا
و حکیم تکلیف یعنی چگونه کنف پناه و حمایت کشف ظاهر شد
و روشن کهف پناه کتف بازو و شانه کف دست کفاف

بندگی ولایه معاش گزاف دروغ وظالم ودشنام وهرزه
گوی وحیله زمانه آن آل لطیف صاف وپاک وظریف لاف
دعوی لطف مهربانی ونرمی وجوانمردی وپاکیزگی موصوف ستوده
شده مضاعف دو چند معترف اقرار کننده متضعف ناتوان
معتکف گوشه نشین که خودرا از همه باز داشته خصومت
ناساخته شده دشمنی مخالف ناموافق منصرف گشته رانده
مختلف گسسته بودن مشغول کفاف طلب روزی مضاف جای جنگ
وصف جنگ متهالک عاشق مهلوف نیکو یاکیف یعنی بلندی مشعوف
بعیدی شگفتگی بالوعد دوستی نحیف باک وقف یعنی از
ملک خود دور کردن بهر محتاجان حلال کرده وقوف واقف
ودیده ور وآگاهی وصف مدح وصفت ستایش الباب
الثالث اخلاق اختیار رموافق ومضیدها که استحقاق طلب
سزاواری وبرمحل ولایق ارزانی نیکوکون آفاق کرانه
عالم ودوروی زمین اعراق خونبها ایلیق یعنی چکیل افق کناره آسمان
اعتفاق ازاد کیا اخلاق سیرت وخصایل وخوی احمق نادان
الساق چسبیدن باشق درازشدن بیدق پیاده شطرنج ترها
پای زهر تملق چاپلوسی توفیق قدرت شایستگی وموافقت
وسازواری تحقیق راستی درست تعلق خاطر جزی با او بخیز
وچسبانیدن تنق پرده بلند جوق جماعه وگروه محاصره جوشن یعنی

برج حقوق جمع حق شکرها حاذق ماهر وکامل ودانا وحکیم وخلق خوی
خلق صورت وشکل عالم دمشق نام شهر دلق خرقه وروشنان
را گویند رفیق یار همراه رونق زیبا وارایش وتفرج رواق رنق
نرمی آید یا دوزه زورق کشتی زرق طمع ومکر زیبق سیماب زندیق
بی دین دیندس بلبق وسق دسواس یعنی اول وهذیم وطنین سرادق
سراپرده سلاق نهنگ صدق راست گو ودرست ودل
خالص طریق راه وعادت والنف طریق یا به طلاق گشادن گوه
طبق صحنک طعام صلاق مهر وادو دوستی عذق فرزندان و
کوچکان عراق شهر وپرده سرود عرق خوی وکلا عشاق
عاشقان وپرده آن علم موسیقار ورا زادی نهم عایق دوست
دارنده وبیدل عناق فرو زنده ورآب ویا و زحمت فرو
شود ویا هرچه باشد بدین شکل لایق خوب وشعادهنده فراق
جدایی فاسق بدکار رونا مشروح فریق قوم وگروه عشوق پاینها
وسیغمانه غلق سیقاری معشوق دوست داشته شده مستغرق
کامله وتمام غرق موافق شریک راحت ورنج ولایق حال ویرمزا
چسبی بودن مخلوق آفریده شده متعلق اولجنه نسبت کرده
شده مطابق ملازم ویک موزه ویکطرف ویک نسبت عشاق ارزو مندی
وسیطاف محقق درویش متفق موافق مراهق خوب منطق
سخن شفق شفقت کننده موفق توفیق داده شده نطق گویایی

رتق هم

نظیر خسروانه

نسق طریق و نمونه و رسم نفاق و دروغ لعبق اوآز و مخنق سندون
و ورق برگ و معروف لانق اسپوار و محکم و لق موافق و
لایق و سزاوار وامق نام عاشق است وانق دیده و یعنی آگاه

باب الکاف ارژنگ نام شهر و ولایت که نقاش و نقش الخانی نگارت
خوش است و بقول نقاشان آهنگ قصد و ساز و رباب و آواز
مانند آن اوراک دریافتن املاک حق و ملک آهکه جونه
اناک نام ستاره ایست که بر آسمان سوم است برک
توشه نیک فاصد بارک نایب پادشاه بیدمشک وید آ
خوب عود تبلیا برگ درویش بعلبک پادشاه بلنگ و نام
ولایت دبوریچه و بقول شیرهم پال پالهنگ فوددکش و کشش و کمربند
درونشان پاک نام تاک درخت انگور تکرگ ژاله تدارک
دریافتن و عذر کردن و سیاست چابک تیز و چالاک خک
طبله خنک خوش آینده سرد و هوا خوب سردخو سگ معروف
و بازیها کودکان که در ولایت مصری بازند و آواز می آید رو
جنگ سخت و محکم رگیکه کمینه و سست و تنگ رنگ غیرت سالک
درویش رونده و سبک معروف شتاب سرهنگ کوتوال
سگ گروه در زنجیر سمکه ماهی سماک نام ستاره که سیوم آسمان است
ضحاک نام پادشاه فرنگ نام شهر است فلک گردون آسمان فرهنگ
دانایی و ادب فراخناک درو دست مالک صاحب خداوند

بلز

شده مملوک شده متحرک یعنی جنبش و حرکت کننده مانا که گویا و مثلا که
ممسک بخیل ممالک ملکها و مملکت ملکه ملائکه فرشتگان ماکه
ماور منبرکه با برکت محک سنگ که بران زر را می آزمایند نهنگ معروف
است از تمساح میگویند که در آب می باشد و آدمی خوار است و نو
با نهایت هولناک ترسناک هلاک مرگ هیکل در حرف بر ده

باب اللام اجل بزرگتر و اخوت و فرد او مرگ و مهلت اطفال
کودکان اتهال عجز زاری اقبال بخت آمدن دولت و نعمت
و قبولیت آل خانواده و پس روان و اولاد اعتدال راست
و برابر اهمال مهمل یعنی توقف و تاخیر انگشت بنان یعنی برخامان
اعدل عاولتر اذل خوارتر امثال مانند تمثیل یعنی زدن و داستان
هم استقبال پیش آمدن اسافل زمین کمترین دل عاشق بقال اجناس
غله فروش بذل عطا و جوانمردی و خرج باطل نادرست بال و پرت
بازو بدسگال بدخواه بطال عاشق و لوند و بیکار و بدخو تامل تفکر
تحمل بارکشی و اختیار توکل اعتماد بر خدا تعالی بستن شاول خوردن
تطاول یعنی دست ظلم دراز کردن قلق تنگی بد بکو بهوستن و
دراز کردن توکیل موکلان کردن تعجیل شتاب تمثیل حکایات
تغافل غفلت تکاهل کاهل شدن تبدیل بدل کردن تاویل باز گشت از چیزی یاد ناز
نشستن و پایان کار و حیله تحصیل حاصل کردن تنزیل فرو آمدن
تعطیل بیکار و خواب ترتیل خواندن ترسل رساله نوشتن جمال خو

اقل ص

وزیبائی و آرایش و زیبنده جلال بزرگی جزیل بسیار جعل نادان
جعل کرمی که سرگین غلوله میسازد و جبال کوه ها جعل کرداننده قتال زرگر
جلال خصومت و جنگ جبل کوه چنگال دست پنجه حل نسبت و باز رو
اهستن حامل و حمال بار بردارنده حنظل خربزه تلخ یعنی اندرون گویند
حاصل حصول جستن حل حلال حال وقت و زمان و مکان و گردش
حیران خراب دل خجل شرمسار خصایل خوبها نیک خو شکل سال
خیال قحط سال خیال فکر اندیشه و کینه خلخال پای و بیخن حیل اسب دلیل راه
نماینده و حجت دغل قلب و بد دغل زجر و دجال کافر ملعون است
کور دخول درآمد ذلیل خوار رحیل راه سفر و کوچ و مرگ و رفتن
رود نیل دریا زال پدر رستم زوال گردش زلال آب پاک و
خنک و نوش سبیل راه رسنده و طرف و میانه و صورت سنبل
گیاهیست و گل است خوشبوی دارد سهیل ستاره است که
بر هرکه باید نرم و گرم و سرخ گرداند شمایل خوبها و نیک صاحبدل
درویش صیقل روشنائی و تاب دادن آهن و هر چیز
طحل یعنی فاخته طال دراز شود طفل کوچک طول درازی ظل سایه
عادل عدل کننده و راست برابر عاجل دنیا و امروز و حال و نقد عسل
شهد عدیل همتا عیال زن و فرزند عامل کار فرما کننده و پارسا و خدا
پرست عاقل دانا عمل کار عدول راست گویان و گردانیدن و
تجاوز کردن یعنی دور بودن علیل بیمار غربال معروف که آرد

می بیزد فضل دانش و هنر و علم و بزرگی فرو هل هلیدن و هیلوی گذاشتن
را گویند فصیل جمع فصل فصل هنگام کاشتن یعنی خریف و ربیع فصل که
کتابها نوشته و جدا کنند قبیل فضول گران و افزونیها و زیادت
بزرگ و عالم قول گفتار قبل جانب قتول جنگ و لاف و کننده و بیال
با قوت کمال تمامی و خوبی کسل دور کردن و بریدن و برآوردن
مقبول پذیرفته شد مجال جای دخل میل خاطر و رغبت و عشق معون
اعضا و اعتمال مبدل از حال گردانیدن محصل تحصیل محتمل بار کردن
مخلول مبنه اندیشه مند محمل بار محمل سر انگشت و نوبه که بان سرمه کنند و
بدواب رامی بند مکاس سیتی را گویند ملال ستوده ادن و هول
و کاهلی کردن ملول ستوده اند و دلجاکند مشغول گشته شده
متبدل بدل کرده معال گو بانی کرده شده یعنی دور کرده شده مستوال خانه
و مقام معتدل میانه سرد و نه گرم مامول امید محفل مجلس مستعمل منتهی و سیر
مستعجل شتاب کار مهل آسان و درنگ و ناچیز و دروغ و توقف و سخنی
که معنی مغز ندارد محال یعنی عجب ناممکن و نادرست موکل گماشته و
نگاهبان معطل بیکار و خالی مشتغل چیزها ساختن و پرداختن محکم متنزل
قرآن مجید و فرقان حمید مغیل خار گیر معزول ترک و نهال شکوفه درختان
نخل درخت خرما نسل اصل اولا و نقل از جایی دیگر رفتن نازل فرستاده
و فرود فرستاده و فرود کننده نااهل نادانی و بی هنر نیل و ریاست ناقص کم عقل
و نادان و جاهل و حل خلش و اکل نام پدر سحبان شاعر بود وصول وصال

پیوستن و رسیدن هل گذشتن هایل بیم ناک هیکل شکل مزاج آن مزاج کاری
بال کردن هندل آن مزاج کمیاب بچاره **باب المیم** اسم نام انام مردان اقالیم
و تسلیم ملک و لاسب ایام روزها آرام قرار عظم بزرگتر امم امتها انعام
بخشش اسلام مسلمانی و دین اکرام حرمت و بزرگی الزام ملازمت کردن
بر چیزی انجام نهایت عاقبت و آخر کار آزرم عداوت انصاف از و جام
هجوم انتقام غصه و کینه و برابری کردن در رو بر و ایستادن اعلم و دانا
تو الهام در دل افکندن اعلام آگاهی دادن اقدام پیش دستی انعام
آخر سال الیم دردناک ادیم پوست گوسفند که آنرا دباغت دادها
که سهیل ستاره می یابد پوست را می نهند سرخ و نرم میشود و الملغار میگویند
بیم ترس بهایم چهارپایان بوم جانور پرنده و زمین و شهر است جانور
که آنرا کوکو میگویند پیغام نامه و سخن و حکایت تکیم خشم حریص و کداول
نعیم خوشی و مال و نعمت محبوب تعلیم آموختن تسلیم سپردن قوام
هنرا و تو سطلقوم درمیان مردمان ترنم آواز تحکم حکم کننده تلاطم
فرو بالا شدن نیبرم شکاری جسم تن جرم گناه جرایم گناهان جرام
یعنی بار فروره جرم نوعی است از جنس جسم فربه تن و تناور و زورمند
و پراندام و بلند مرتبه حمام گرمابه و کبوتر حکم تعتی و ضبط و سبحم کعبه
عورات جمیم حاجت گشته حاکم پادشاه حکیم دانا حلیم بردبار متواضع
ورهه و فرمان برداری و نرمی حطام خاشاک زیر پای ستوران
باشد و مردار و کالای پژمرده گرده و ریز ریز شده خرطوم بینی بختی و

تغنم یعنی کاهل شدن

برنی

پیش خدم و خدام خدمتکاران خوارزم نام شهر خصم دشمن و مدعی خشم
غصه و قهر خاتم انگشتری درهم یکدرم بوستن ولا آرام الله تعالی و مغبونی
دام و دوام همیشه و امن صحبت جشن یعنی تو که صحبت کنم ذم یعنی بد زیم
زمام نکوهش یعنی بد بها و بدی و ام معروف که ماهی بگیرند و غم با خوب
زمام خوبی نا شنود و رحم مد و شفقت رحم اقارباند طرف ها در
وزیدان رخام سنگ بیت نم که آنرا سنگ مرمر گویند رستم نام پهلوان
رزم جنگ زمام مهار ستم ظلم و سختی ستم نفرت وخیل سموم باد بد
که حرارت میکند سلیم نیکو و حلیم سلم نردبان سنجم و زن کیم سقیم مریض
و بیمار شام وقت مغرب و نام شهر ستمام یعنی بزرگ شوره بوم
یعنی زمین شوره که خار و خس روید شلغم معروف گو کهد و اضم بت
محبوب صمصام تیغ ضیغم شیر تلاطم امواج و موج و جنبش و غلبات واراوت
طعم مزه و طارم آسمان و بحر ش عظیم ظلوم ستم کار ظلام تاریک عالم جهان
عدم ناپیدا و نابود و ناچیز عام و عوام ارا و لاان قوم عزم نیت
و قصد عجم غیر عرب عم برادر پدر علم طراز و کشیده که بر جامه میکشند و
نشان غم از سر گرفتن یعنی از سر حیات با نتم عم عام غم اندوه و اندیشه
غلام بنده و در لفظ عربی فرزند را هم میگویند فراهم یکدگر جمع و یکجا
فرجام شکوهن و عاقبت کار قدوم پیش آمدن قایم ایستاده کننده
و شنونده قوم گروه قلزم و قلزم نام دریاست قدم پای قدم
و پیرینه و کهنه و سابق منغام کهانده و یکدار و تیغ است قسیم قسمت کننده

کریم جوانمردی و نیکوکار و بزرگ کام دهن و مراد و کرامش بها
لاجرم ناچار لایعلم جاهل لوم لام ناداننده و نادان لعبه تخیل و بدگو
و ناکس و خوار معتوم مستمت کرده شده ملازم پیوسته بودن و مجد من
مقیم جاودان معدوم نابیدا و ناچیز و نابودن و سستی مزموم نکوهش
کرده شده و کناه محروم بی بهره و ناامید و بی نصیب معتصم بند و
دباجای و غیرهم متکلم سخن‌گو مسلم درست منعم و متنعم مال‌دار متقدم
پیش معظم بزرگ مکارم نیکیها و بزرگیها و رسمها مشام دماغ
مستقیم قرار مرسوم ضیغه سم لوازم منتظم داخل فراهم و بهم
مشموم خوشبوی منجم ستاره شمار معصوم پاک و بیگناه معلم
جای علم یعنی کشیده مرهم دارو و دوا مادام انکه و هرگاه که المواسم
والمباسم جمع کردن و گرد آمدن مبرم سخت معصم قرار متهم بدگمان
متعلم و معلم استاد یعنی تعلیم کرده و خوانده شده معلوم موجود و
مهیا و دانسته معهود فهم کرده شده بنام غلاف ششیر ندیم همنشین
پادشاه و یار مجلس و هم پیاله نعما نعمتها نوم خواب نایم خواب
کننده نظم ترتیب نغم نغمه لون آری دیگر نعمتها نجم ستاره و هم
کمان و تصور و فکر و خیال و ام رنگ و حصه هم و هموم اندوه و غم همدم
ملازم و مصاحب یتیم بی مثل و بی‌بها و مانند و پدر رتیم دریا

باب النون ازین سخن ازین حسب احسان پارسائی معان
احتیاط کردن و عزم نمودن و کاشتن و بردن و دوانیدن و

رفتن و احتیاط استان و هلیرد و رسا به امان ایمن پاییم و بیم تن
ارسلان غلامان افشانیدن و انداختن احسان نیکویی اخوان برادر
ابنان متک و درویشان همیانه و صره افزودن و افزودن زیادت
کرون انفعان فرمادار ارمغان تحفه افلاطون نام حکیم افراختن کشیدن
و بلند کردن و تکبر نمودن ان کان بحثان آفرین مدح او آن وقت
و هنگام امکان توانائی و قدرت اعیان اشراف ایشان محل
جانوران و کبوتر و پرندگان انجمن مجلس احص الخنین ازدوجی
بهم برامدن و عاشق شدن آتش افروختن یعنی اندک آتش را دمیده انداختن
و سیه و خیل کنند امین سنجاب ایوان کوشک انبان ایشان
جمع کردن ارکان وزرا و خوانین ارکان کهان بابان آخر نهایت
بوقلمون معروف هندوی کرکهت یکسر را هفت رنگ در اوی بطن
و درون انگم بان نام درختی اسب پاسبان نگاهبان بازرگان سودا
تبان خوب صورتان باطن درون بهران حجت بیان ترجمه بربیان
جامه حریر پوستین قباء پوست موشن خراسان میان زمر و عیب را
هم گویند بلدان شهرها و بیابهین بهترین بچون بی مثل الله تعالی
بدخشان نام شهر بالیدن ترتیب ریختن بیکران بی نهایت و بی اندازه
و بی حد بروین ستاره بوستان باغ تن پای و درخت پیراهن
کرد و کرد حوالی پذیرفتن قبول کردن بوایان در بانان سلطان
نام شهر بیت توسن اسب سرکش تحسین آفرین و مدح و صفت کردن

تکین آرام دل تو امان دو فرزند از یک شکم پیدا شوند نا فتن وار
دوانیدن اسب متلون رنگین طبع و رنگ آمیز تهاون آهستگی و تقصیر
و دریغ و کاهلی تغابن حسرت و افسوس و زیان کاری و پایی که بالای
اینه زانو باشد ناستان کرمانا و آن قصاص و بدل تمه و در زمان
یعنی آخرین تمام کنده و در زمان بنین بنیان جهان آفرین الله
تعالی جربان روان شدن آب جن پری جنون دیوانگی خیمه
حیوان الحیوه جبین پیشانی چوپان نگهبان گوسفند و چهارپایان جیران
همسایگان جیر نام شهر جام خلقان جامه کهنه جهیدن و جستن حمله کردن
دویدن جستن طلب کردن و جو شدن حاضران نزدیکان و طالبان
حرمان بی نصیب و ناامید حرف گیران مدعیان و ملامت کنندگان
خزین نرم دگیرنده و اندوهگین حصین یعنی دفن کردن در زیر
خنان ماهی خوان کنند و رای خرمن انبار و توده خوشه چنین خواهنده
و گدا و مزدور حاجتمند و امیدوار خزان برگ ریزی خاندان
خانواده و خیل خانه خارکن هیزم فروش خاربنان درختان خاردار
خفقان گلوبستن خرامان رفتن بناز خاتون زن خامان خاموشان
خراشیدن ازردن از رنج مجروح کردن خزاین جمع خزانه خلان
دوستان خلدان نام بهشت آن دوستان خوردن خانه ریزه
خرمان آخر شب دون مانند این واو را اندک لفظ دون
الجه در علم وار و هاست بران سال میگویند که یکدر و شمن است و کم ما

وسفله و خسیس و در زمان گردش آسمان دو ومان خیلی نه دستان معشوق
وامن چیدن یعنی فرو راکشیدن و تنگ کردن دمان مست و سیاه و سیدن
دهقان رعیتان دونان ناکسی و بی مروت و کم همت ذا النون نام درویش
ریحان معروف است اسپرغم هم میگویند روان جان رستن بفتح الراء آزاد
شدن بضم الراء بیرون آمدن از زمین هر گیاهی که باشد روستاییان
مزارعان رفتن جاروب کردن رعیان گشت ریگین شکر رنگ
رودین بزبان هندی پانچ رس میگویند و تا به را هم گویند رسیدن رفتن
و نرسیده گرخین رهانیدن خلاص شدن زندان بندیخانه زمستان
هنگام سرما زبان خشمناک دوژنده زبون فرمان بردار زمن
وقت گنشته زرو دن نام پادشاه زایران ملاقات کنندگان و
زندیقان بی دین سان طریق ستودن صفت کردن سحبان
نام شاعر نامی سحبان نام موضعی است سیمین نقره و سفید و فربهی سخن
چین غماز و ناقد و عیب جوی ستیزیدن در افتادن و جنگ
هینی گشتی و ساکنان باشند ساربان شتربان سهگین ترسناک سنان
نیزه و سنین بیل سفتن سوراخ کردن مروارید و مانند آن سر نهادن
از جای رفتن مقام و مکر شوبان کوبان شمیدن بوی کردن شیر زیان
خشمناک و درنده شان جهت و سبب و حق اردو شیر بابکان نام
پادشاه عجم صورت بستن یعنی اندیشه صوفیان درویشان اهل صفا
طاعنان طعنه کنندگان یعنی بخشیدن و منت نهادن و واد بروی آوردن

و باد و نابودن روزگار قبیح و شنیع و زشت و پریشان ضمیران
گلشنان و سپر غم ضمان ضمان طوفان هلاک طراز بزمگان
طالقان نام ولایت ظن گمان غافلان گوشه نشین عصیان گناه
عین چشم عریان برهنه عنفوان جوانی نوآغاز غضبان یازی
خشم آلود غلیظان جفاکاران و پرده داران فراوان
بسیار فزون زیادت فسون افسون فغان تنگی و جوش جان
و فریاد فریدون نام پادشاه فنون فنان و جمع هنرها فراهم
آوردن یعنی جمع کردن فاختن جمع کردن فیلسون یعنی عاقلان
و حکیمان قضبان شاخها زرقارون خواهرزاده موسی که
بسیار مال داشت قلب زمستان میانه سرما قرین نزدیک و پیوسته
قرون جمع قرنها قوانین رسم کاران مرد دانا و پادشاه گوناگون
گون انواع و رنگارنگ کنعان نام شهر یوسف ع و نام پسر نوح
کابین مهر گدگان معروف است و بقول مرنجه مانند گرده باشند
که کودکان غلوله چوب میان زده و ریسمان می بندند کودن
بلید و کند طبع گزیدن خسیدن و از بسیار کمی را اختیار کردن
کین کینه و درونه برچید گسستن شکستن کمین دلاور لمعان تابش
و نور لبنان مقام ابدالان و دیاری است لقمه آدرا زفروختن
یعنی شکایت روزگار کردن و اسباب معاش علم و دعوی درویشی
فروختن مامن جای امن متعلقان خادمان موزون وزن کرده

قراین نشانها

۲

شده خوب سنجیده و آراسته متمکن قرار و جای گرفتن مرتهن رهن
کردن میمون مبارک و خجسته میان کمر مستدن صاحب وقوف
مستمعان شنوندگان مرآن بدار معین حصه و مقسوم مدفون
دفن کرده شده و پنهان مصون نگاه داشته شده مهین بهترین و
خوبترین متوقعان که امیدواران مصلحان نیکوکاران معتبران
نعمت کنندگان مدبران بفتح الدال تدبیر کنندگان و بکسر مدبران یعنی
دولتان پریشان روزگار مسکن مقام جبین پیشانی مژگان پلک ها چشم
متعندان مخالفان عمل غیار کنندگان متعین واجب و لازم نهاد و
فاطر و کاهل و آهسته و خورد ارزنده مضمون اشارت خبر جا و میان
آمد مخزون خراشیده محزون اندوهگین و خوار ملعون لعنت کرده
شده لعنت یافته گان و نزکیه کنندگان گداها معدن کان مزین
جا دار آراسته کننده مزارعان زراعت کنندگان مقتن خداوند
فتنه مالک زر و زن نام ولایت نام پادشاه مغلان انگیزندگان
معاندان ستیزه کاران متهاون بزرگ کننده مخدون و موصون باز ماند
نشیمن نشستگاه و محل و آشیان مرغ و جای نشستن و مقام که دوام الجا باشد
یعنی چهره شیرین گل چینه و گلی سینوتی نعلین پاپوش و کفش نازک حسن
خوب صورت ناظران نظر کنندگان و نگاهبان نواختن برگزیدن
نکو گردیده نخستین اولین نوشتن نثر و خوش نورزیدن و بحیدن
و پنهان کردن نقصان کم نفرین لعنت نسیان فراموش و غفلت واصفان

همایون مبارک

مدح وصفت کننده کان واز وآن کزیده همیده وآن همچنین همون خوار
همکنان همه کسان همدا آن نام شهر واسم رجل همبر وهم رکاب وهم وهم
هم عنان همسر وهم رکاب وهمه دستی وهمکفتار وهم مشرب هجران فراق
ودوری وبیش کردن واخر شب یاسمن کل سمن مبارک نام شهر وجای آتش
وسوکند وآراسته واستوار یکونان منفعت یونان نام شهر وملکه
حکیمان یکران یعنی اسب سرکش **باب الواو** خداوند خداوندان وصاحبان
پرتو اثر وشعاع وسایه دمان باتوزن بازوبیج ودرفش ومصار
کنکره ودراره ودشنام دروبریدن غله ووقت غله دروی ویوز
یعنی بازی یا بهاری یا جنک جنکی درخوان کشته و وقت برک ریختن
دریو بازی یا سمی سرن یعنی سرو راست ایستاده خوب شو بدی علو
بلند وبرتر عدو دشمن عضوی اندام مرومان چیزی یا عفو بخشش ومغفرت
غریو فریاد وواوا از کلیجه ونام پادشاه کرده وهن لهو بازی یا لغو
دروغ مقدم نحو کتاب مفصل کتابت در علم نحو نوش دارو
وآزموده **باب الهاء** افواه دهن اله خدا تعالی ابله علما
ومشایخ ابله نادان ودیوانه واحمق اماره فرماینده بدی اندوخته
جمع کردن انداز اندازه قدر اکنده پر کردن وخلط کردن افسانه قصه وداستان
اسکندریه نام شهر است که منصوب سکندر بود آشفته دیوانه
عشق اندک دما به سهل چیزی آستانه درافسرده سرد شده ویران شد
آبکینه شیشه کاچ انباشته تیره اجله دانشمندان وده یعنی طلا کرده ملمع ساخته

از دست یعنی از دست رفته میخانه شیره بیابان باهره روشن
کننده بقعه مقام وجای درویشان مانند سینه بده قبول کرده براورده
پروروه ونهایت رسانیده پرورده وتربیت داده بصره نام شهر
بزرکه حوض خانه بارکاه جای جلوس پادشاهان پایه مرتبه بیوه است
که بالا داو جوکرده داشته می نمایند وبهتر را نیز کویند پایکاه مسند ومنصب
بدرقه مصاحب وهمراه واجماع لشکریان دررا مصاحبان که از
دزدان محافظت کنند ونیز خود دزدی کردن آمده اندپارینه
کهنه بدیه درحال بذله سخن نازک شیرین وسره وکفتن پژمرده
خشک شده ونیم جان شده بره حلوان یعنی بچه کوسفند بهره نصیب پیرایه
آرایش زرینه باویه بیابان دریوزه کدایی کردن بدرشته پروین
بواسطه واسطه بلیه بلا پیله کرم ابریشم پالکیده داشته تمنه پا وخنم
همینم ان تعبیه کرونیش پر به تجربه آزموده تیره تاریک توبه بازآمدن
ازکناه وعصیان وطلب مغفرت نبا به بدو ناخوش آینده اورده ترکه میراث
یعنی کذاشته مرده وانرا میراث هم کویند تلف شده ضایع وناچیز
شده تازنده رونده شتابنده تازیانه چابک تفته کرم
آهن چشمه شعاع وتاب چشمه زاینده آب زاینده وجاری وبوسدا
جزیره مقامی که کرد واب باو میانه دریا حصار جزیه کشتی جامه زنده
پاره وکهنه ودلق درویشان جعبه ترکش چشم شعاع وتاب خور
بیشه قلم کار جوشیده کل ناشکفته وپژمرده ومعنی دیده هم آمده است

جاه دولت و بزرگی چاره تدبیر و ضرورة چراگاه یعنی جای چریدن
و فروختن کا و چهارپایان چهره دلاور جنگ حلیه پوشش و نشان
حلیه صورت و صفت حدیقه باغ حامله باردار حلقه دایره چنبره کلوها
الحان حصه تقسیم خلاصه اصله و خالص مرد خسته پریشان و دردمند
حظه ولایت خرقه کسوه درویشان خفاجه قومی از عربان راه زنان
خفیفه پنهان خنجره شوخ و بدزبان خلیفه پادشاه و شهریار
خرمهره یعنی سنگ ریزه خرگاه رخت ماندن پادشاهان خانقاه
مقام درویشان خلان دوستان دقیقه باریکی دوشیزه عروس
بکر دیباچه اوصاف سرنامه کتاب دماغه یعنی جاینده خیال عقل
دستگاه قدرت دجله جایی که آب اندک باشد ارجوی درونیزه و دریوزه
کدا میشه دراعه پیراهن داعیه طلب و خواهش دل و دل ازدست رفته عاشق
شوریده دل آویخته جای عاشق شده دوحه درخت و لاله حیله کید رقعه
مکتوب و پاره رقعه رساله پاره جامه و پاره کتاب روضه باغ
و جای خوب آراسته راحله رفتن راه روباه جانور معروف راه راه
راه راست و درست زمره گروه زاله برف نم زمزمه آواز
دسته و سفالها وان و یک سفینه کشتی شگفته سوراخ کرده سوده
مانده و هموار و پایمال سپاه لشکرها و فوج سخره بیکار گرفتن
و بارکش سغره گنده و رسلسله زنجیر سابقه اول سپاه جنبش ستیزه
جنگ سوده پایمال مانده ستره درم پا قلب و پیکان و سخت رانده

سیار رفته سنگ درنده یعنی سنگ گرسنه سقاه حقه ستوده مدح و صفت
سخره مسخره کی شکوفه برگ گلی زر و تازه یعنی غنچه و خوشه هندی گلی که بند
شکفته گل غنچه دسته که دامنبو و شره کثیر الحرص شیوه هنر شکوه عظمت و بزرگ
و هیبت شرطه بادی که بجایی کنار رساند و بادبان کشتی شمه اندک شحنه
کوتوال شعبده بازیها شبه مهرکاج صخره سنگ طایفه جنبان صره بدره دابیان
و همیان صومعه جای سجده گاه درویشان طایفه گروه طعنه برروی
او زدن و باد دادن فنیح بکنایات طره زلف یعنی خجل و شرمنده
و بدی طویله محل قید اسپان و بقولی جماعت طعمه خوردنی نظام عصاره
شیره درختان علامه دانشمند عربده جنگ عضو منصوب و داشته
کارکردن عمده کار عرصه بساط و صحن خانه و میدان بیابان عانه یعنی
اندام نهانی غره مغرور روز نغمه غرفه دریچه ایوان فی الجمله العرض
والقصه مانند خدا استعانه فاقه تنگدستی ناروا دو گرسنگی فضله پاره
زیاد است که از کند و ری خوردن می ماند فواکه میوه ها فتنه بلا و شور
انگیز و مانند آن فقیه عالم فرسوده پا حضور و مریض فرخنده نیک
مبارکه فرط بسیاری فاجره گناهکار رفاره موش قلعه حصار قباله خط
قبیله خویشان و ندان قاهره غالب و خشمناک قاعده قرار یافته قافله
جماعت قصیده شعر لخته برکاره قراضه ریزه زر قریه ده قلبیه خیل
قابله دایه کشیده فراگرد و گرد بلا انگیخته عاشق یار معشوق برداشته
کعبه حرم کافه همه گردیده قبول کرده گراینده میل کننده کجاوه هجره و بقا

بالعربیه باشد کهواره میان زند با سرپوش و بر شتر بندند و بران عورتها نشینند
کلاه خلیل کاه وقت محی و مقام رسنه گرو بکوه و زمین سخن کاری کار
کارخانه و بلند کرشمه بناز گوشه چشم نگریستن کنه نهایت و ماهیت گوفته
غلوله گوشت کرده و رسنه را هم میکویند گلوبه خانه خورده کاه و دو کان
هم مقام کرم پیله کرم ابریشم که آنها به حیث بها گریه زشت رو گونه شهد
گله شکایت کارگاه کارخانه کواسه یعنی قران ولد غرگز یدن و در تحه
لاله گل لاشه تن بیجان و پژمرده باشد سخن ظرافت گفتن و سخن
خوش آینده لحظه وقت پلک زدن یا مکاشفه چیزیا که در دل دو

لطیفه م

شود و دیدار الله تعالی مراقبه از رقبت است و رقیب نگاهبان
راگویند که دل خویشتن را نگاه دارد و تا غیر حق در دل نگذارد
و مادام که دل بیدا اند که الله تعالی حاضر ناظر سمیع و بصیر و عالمست که
این علم دل را مراقبه گویند و چون طرفة العین ازین غافل نباشند فرد
بشارت یعنی شادی و خوشی محاسبه حساب مواجهه رو برو دو مشاطه
آرایش کننده عروس محققانه حقیقت تنها نه مخانه جیله کو محاطره خوف
هلاکی راه مروحه باد بیزن مرکاله بانگ معارضه برابری کردن مصادره
خانه دزد و تالان کردن یعنی غذاب مور یانه زنگ آهن مجاهده
مشقت و رنج در میان گفتگو کردن مطایبه بازی و مسخرگی
و بیداد بی مضایقه تنگ خاطر کرده رشته واندوه و دشوار
مشار الیه شورت کرده شده معتکف تکیه اعتماد کرده شده مناظره

مباحثه ملاحده و بیدین معده جای طعام در شکم معرکه جای جنگ مکاره
مکر و کننده مرکب تازنده یعنی اسب و ونده معاینه ظاهر دیدن
مغاره غاری که در کوهها می افتد مراسله با یکدیگر پیغام فرستادن
مسئله سوال گفتن و کردن و گو دن یکی را تکیه خانه الله تجلی
مشغله آواز مغا و ضه راندن و سپردن محاوشه یکدیگر حکایت
کردن مجادله جنگ ملاعبه بازی کردن مه بزرگ مضاره عکس
مضغه پاره گوشت معانقه کردن نهادن مشعلها بان در روشن
نطفه آب منی نهفته پوشیده و گرد و شده ناصیه پیشانی نشانه هدف
نکوهیده و بدگفتن ناغ فرمانقه توشه دادن عورتها نکته سخن نازک
و پوشیده جبهه و جبین و سیمای یعنی پیشانی نا تراشیده یعنی بی ادب
و بیدانش نگارخانه نسخه و نقش عالم و علم خانه و عمیا و نغمه غنه باوار
موسیقی ناقه شتر ماده نوحه گریه وظیفه روزی و قسمت واقعه چیزی
در برافتادن وسمه نشان و داغ اهل عراق و خوراسان برابر
می مالند و رطه گرداب واسطه سبب هرزه بیفایده گردیدن
همواره همیشه برابر هزار ربایه کرمی است که هنگام برشگال بیرون
می آید یعنی در گوش مردمان در می آید یعنی کان کهجوره تکه یعنی
پرده در بدن تیقظ بیداری باب الیا افزونی زیاد
ایادی دستها دینکو بهاو بخششها و نغمها سکنه ربع مسکون که ذو القرنین
هم میگویند تمام روی زمین از مشرق تا مغرب قابض نود ب برجی

و پاره و وزره و چیزها یعنی بنیاد و و بیخ و تقویت و شفقت بر دور سرای
اعلی یعنی مقام بلند بری روزها و وقتی و بیزاری یعنی عناد و آن کشتن
و باغی آب زندگی آب حیات انوری نام شاعری فرزند یعنی اشتر
بری خوب صورت برخواسته باد یعنی جوانی برگی درویش یاری
افزاینده بر و نمای قسمت جامه معروف است که از زمین می آرند یعنی
در رنگ بهلی یعنی جنگ را گویند باکهن برفشاند رنجین تهی خالی ترقی بلند
مرتبه نشتری لشکری و پادشاهی راهم گویند تقوی پرهیزکاری ترش
روی یعنی تخانی حرمت و حیا با تباهی فساد ظلم و زور راندی دستها با دو
و دوش یا دستها تقاعدی یعنی کند آوردن حق نفقه غم خواری بود
در گوشند تجلی روشنایی یعنی شاخ انگور تانی آهستگی جنبی انگار
چین ارند جبلی یعنی طبیعت اصلی جوهری جواهر شناس و جوهر فروش
چه می‌دانی چه می‌بینی زرجعفری یعنی زر کوبیدن که بیرده باشی می‌شود
جلدی چالاک حواشی حشم و اجی و زد و حامی حمایت کننده حاتم طای
نام شخص است خوی عادت و سیرت خصمی دشمنی خواجی رعیت دهها
خوشنود جوامرد یعنی جفت رای کم عقل خیره رای شوخ زبان و
عقل خاوری خالی جبلی بسیار خرامی بناز رفتن خوصی بازی کردن دوز
یعنی سوزنده درشتی با هنر و بدزبان و خود نمود داری و زیبای
دعوی لاف لبریا موافقی داعی خواهنده دعوی و دعاگو
منشی فام اعلی و خلی جاسو واجی یعنی زن و مرد راهی عقد ذوی جاوه

رای فکر و عقل راضی خشنودی راعی را دو بش کرد دم روشنی رای
صاحب هوش روستی بازاری و اهل طایفها شهد روستبر لجنه ورزن
هر کاره رهای خلاص رمعی با جان که وقت موت اندکی باشد رهی بنده و
رقبی کمر زاری کریه و عجز زمخشری مصنف کشاف زند کا حیات
روزگار و عیش زنگی حبشی ربوبی فرمان بردار رند و ترازو
یعنی زر و درست است سرای خانه سعی کوشش و شفقت سیمای نشان
خوب روی و روشنایی و تن سیرم تمام سکسار یعنی گریبان
وشتاب زده مهلی بد کننده و دست سروستی واعلی بکساری شوخ
و بشری سخت یا پر شهوت و قوی آلت یادتی تاریک یاتی یعنی
مسافر سودی شادی سلمی یعنی تن درستی طاغی بی فرمان یعنی فرعون
طی بجیده و بند کرده عامل کارکن تهانداری علوی سبهامی تانوی
و نا خوانده عقبی آخرت عاصی گناه کار عیار جاسوس و کمان کننده
غنی مالداری و شدرسی و قوی قراحی نزدیکان قصبی معدن جام
و کتاب که رشته رزمی سازند قربانی برای خدا بر خود رنج منده کا
خدا بکند فضلی جامه که از رزمی بافند فلفلی فداری کیتیر و نیا کاستی مکرکارا
مراوران کافی بسنده و کفایت کننده و تباله کاغذ میراث کلاه مغفر
یعنی کلاه مغلی و بقول کلاه پادشاه یعنی بکلاه دوز و نشان کیانی
شهرت کری نام پادشاه کلی همیلی لالی مروارید لختی ساعتی محلی روشن
متجلی شود وارسته مقدم نحو زمخشری یعنی کتاب مفصلان و نام مکتبی

هر بار برف کنند و پرورند منتفی علت است که آب بسیار بخورد و هرگز
تشنگی نمی‌شکند مستجی بلا سعلم کتابی عالم مرضی خوشنود بی و بخورد
متنشی از خود چیزی کلام بر ساخته می‌سازد متشنی تماش اهلی مدعی دعوی کننده
مشتری خریدار معاصی فرمان نهی منتهی کرده [illegible] ملاهی بازیها
مهتری بزرگی که مرکبها کی منتهی بلاغت کالیت مناهی نهی کرده شده
حشی کف مثلی کفر وحیدی و اندکی منقضی آخر شده و گذشته و رفته جهان
تعظیم ابد یعنی سرو دکو [illegible] غالب برابر جبی کند و کوچه مجوسی
آتش پرست ما ما و در گرداند غم مصابا یعنی چراغ معنوی تنم موزر
استوار ما وای جای ماندن ما لی شکوفه درختان نیروی قوت
نگسلی دور کردن نتواند از بیخ برآوردن ولند مرن نصر ای
قوم مهتر عیسی منفی دور کردن نواحی ولایت طرف محلت واحوال
نامی گلوبی ولی صاحب وا و [illegible]
هیولانی نقش ها از جانب اصل [illegible] قدرت و اندازه و ظهور
یزدانی همیشه تعالی جو کی [illegible] قمر و م در تفسیر معانی دایات
کلام مجید و احادیث قدسی و اقوال و ادعیات و اشعار تازی
که در کتاب گلستان مذکور و مسطور است قوله تعالی اِعْمَلُوا آلَ داوُد
شُکراً و قلیلٌ مِن عبادیَ الشَّکور یعنی عمل کنید ای فرزندان داود
شکر را که کم اند از بندگان من شکر کننده اشهدوا یا ملائکتی
لقد استحییت من عبدی ولیس له غیری فقد غفرت له گواه باشید

ای فرشتگان من پس تحقیق قبول کردم از بنده خود و بخشیدم او را
بجز من پس تحقیق آمرزیدم او را صُمٌّ بُکْمٌ یعنی کر و گنگ وَالْکاظِمِینَ
الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ الله تعالی میفرماید
که بهشت ساخته شده است برای آنانکه فرو خورندگان خشم‌اند و
عفو کنندگان از مردمان خدا تعالی دوست میدارد نیکوکاران را اَخَذَتْهُ
الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ گرفت او را عزت از جهت گناه مَنْ عَمِلَ صالِحاً
فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَساءَ فَعَلَیْها کسی که عمل کند نیکو پس مر نفس او راست و کسی
که بدی کند پس مر او راست و کسی که بدی کند پس بر اوست وَنَحْنُ اَقْرَبُ
اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ و ما نزدیک‌تریم به سوی او از رگ گردن او
اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً و بدرستی که با سختی آسانیست وَقِنا رَبَّنا عَذابَ
النّارِ نگه دار مرا ای پروردگار ما از عذاب آتش اَتَأْمُرُونَ النّاسَ
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ آیا میفرمائید مردمان را به نیکی و فراموش میکنید
نفسهای خود را ذَوِی الْقُرْبی خداوندان نزدیکان وَاِذا مَرُّوا
بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً و چون بگذرند به بیهوده و بازی بگذرند بزرگان
وَاِنْ جاهَداکَ عَلی اَنْ تُشْرِکَ بی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما
و اگر کوشش کنند ایشان ترا بر آنکه شرک آری تو به من چیزی که نیست مر ترا
بدان دانش پس مکن اطاعت ایشان را کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا اِنَّ
اللهَ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ بخورید و بنوشید و اسراف مکنید بدرستیکه
دوست نمیدارد الله تعالی مسرفان را وَلَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ

لبغوا فی الارض واگر فراخ کند الله تعالی روزی را بر دل بندگان خویش
هر آینه بافرمانی کنند در زمین در سوره زخرف یا لیت بینی
وبینک بعد المشرقین فبئس القرین ای کاشکی بودی میان من و
میان تو مثل دوری آنچه مشرق و مغرب است که بد قرینی ای تو الخبیثات
للخبیثین پلید مر پلید از احتی اذا ادرکه الغرق تا وقتی که دریابد
او را غرق شدن فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین
له الدین و چون که سوار شدند در کشتی میخوانند خدا تعالی را با اخلاص
و خلاص کننده برای او دین ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
بدرستی که ناخوشترین آوازها هر آینه آواز خر است فذلک
الذی لمتننی فیه پس اینست آنکه ملامت میکردید مرا در عشق ما
هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم نیست این آدمی مگر فرشته بزرگ
فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا پس نباشد که نفع کند ایشان را
ایمان هر گاه که بدیدند ایشان عذاب ما را اولئک لهم رزق معلوم
آن نعمتها ایشان راست روزی معین و والله لئن لم تنته لارجمنک
اگر تو باز نباشی از من دعوه کردن هر آینه اگر نمی تو آنم هر آینه سنگسار کنم ترا
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل کند بر خدای تعالی پس آن خدا
او را کافی است و احسن کما احسن الله الیک و نیکوئی کن چنانکه
نیکوئی کرده است الله تعالی سوی تو الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا
تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی نکردم عهد سوی شما ای فرزند

دان آدم که نه پرستید دیو را یعنی شیطان را که آن دیو شما راست دشمن
بید اقال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل گفت بلکه بیاراست شما را
نفسها شما کاری پس صبر است صبر کردن خوب و لنذیقنهم من
العذاب الادنی دون العذاب الاکبر و هر آینه بچشانیم ایشان را
عذاب اندک غیر عذاب بزرگ احادیث قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ما من مولود الا و قد یولد علی الفطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه نیست هیچ زاده شده مگر تحقیق زاده میشود بر
اسلام پس پدر و مادر او اگر یهودی اند یهودی میسازند و اگر نصرانی اند نصرانی
میسازند و اگر مجوسی اند مجوسی میسازند لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا با خدای تعالی وقتی که نمی گنجد در آن
وقت فرشته مقرب نه پیغمبر مرسل یا ابا هریره زر غبا تزدد
حبا یا ابا هریره هر روز میا تا زیاده شود دوستی لا تغلق باب
التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها بسته نشود در توبه
بر بندگان تا بر آید آفتاب از طرف مغرب موت الفقراء
راحة مردن درویشان آسایش است اعدا عدوک نفسک
التی بین جنبیک دشمن ترین دشمن تو نفس تو است که در میان دو پهلوی تست
الفقر سواد الوجه فی الدارین درویشی سیاه روئی است
در هر دو جهان الفقر فخری درویشی فخر من است اقوال
صحابه کرام و تابعین عظام و سلف رضوان الله علیهم اجمعین

ما عبدناك حق عبادتك نپرستیم ترا چنانچه سزاوار پرستش بود
ما عرفناك حق معرفتك نشناختیم ترا چنانچه سزاوار شناختن تو
الناس على دين ملوكهم مردمان بر دین ملوک خود اند الكريم
اذا وعد وفا بزرگی چون وعده کند وفا کند قدم الخروج
قبل الولوج مقدم دار بیرون آمدن پیش از در آمدن الشاة
نظيفة والفيل جيفة گوسفند خورد است پاک است و فیل بزرگ
مردار و نجس است والسلامة في الوحدة و سلامتی در تنهایی است
والافات بين الاثنين و آفت در میان دو مرد و الفتنة
نائمة لعنة الله من ايقظها فتنه خفته است لعنت خدا تعالی است
کسی که بیدار کند او را مشاهدة الابرار بين التجلي والاستتار
مشاهده نیکان میان نمودن و پوشیدن است الوقف لا يملك
وقف ملک کسی نمیشود هذا المقدار يحملك وما زاد على
ذلك فانت حامله این مقدار بردارد ترا و آنچه زاید ازان
است پس تو بردارنده اوی نعيق غراب البين آواز زاغ
جدایی التمر بالغ والناطور غير مانع خرما رسیده است و باغبان
نیست مانع يا غراب البين ياليت بيني وبينك بعد المشرقين
ای زاغ جدایی کاشکی که میان من و تو دوری مغرب و مشرق وتكلم
الناس على قدر عقولهم سخن کنید با مردمان باندازه عقلهاء
ایشان وضرب الحبيب زبيب زدن دوست مویز است

بلغ ما عليك فان لم يقبلوا ما عليك برسان چیزی که بر تست پس اگر قبول
نکنند نیست بر تو چیزی لازم قال النبي صلى الله عليه واله وسلم الضيف اذا
جاء جاء برزقه اذا ارتحل ارتحل بذنوب اهل داره
یعنی مهمانی که می آید مهمان آرد رزق خود و چون رود ببرد گناهان
اهل آن خانه اكرموا الضيف ولو كان كافرا یعنی بزرگ دارید مهمان را
اگرچه کافر باشد انك مسئول يوم القيمة ماذا اكتسبت ولا يقال
بمن انتسبت ای فرزند من پرسیدنی که ترا پرسیده شود در روز
قیامت که عمل تو چیست و نه پرسند که پدر تو کیست اعوذ بالله من
الفقر المكب ومجاورة من لا احب له پناه میجویم بخدا تعالی
از فقیری که نگونسار کننده است از همسایگی کسی که دوست نمیدارم او را
كاد الفقر ان يكون كفرا نزدیک است که درویشی اگرچه کفر بخواهد در روی
آمیزد کفر لا رهبانية في الاسلام نیست راهب بودن یعنی شیخ
نجانه دار بودن در اسلام جد ولا تمنن لان الفائدة اليك
عائدة بخش و منت منه زیرا که نفع آن بتو باز گردد و يهدي به و
هو لا يهتدي به راه نمود و نمیشود بدان علم و او نمیگیرد راه را آخر
الحيل السيف نهایت حیله شمشیر است كل اناء يترشح
بما فيه هر آوندی که میچکد چیزی که درو است ادعیات عز وجل
عزیز کنند و بزرگ دارند صلی الله علیه واله وسلم و درود و السلام جلا و علا
بزرگتر و برترین سبحانه و تعالی آنکه آن خدای برتر خلق است

هف لا تمنن لان الفائدة اليك
عائدة بخش و منت منه زیرا که نفع
آن بتو باز گردد

تعالی فی ارضه یا رب ارض عنه وارضه سایه دارد خدای تعالی
در زمین او ای پروردگار من خشنود باش از و وخوش دار او را
اللهم متع المسلمین بطول حیاته وضاعف ثواب جمیل
حسناته وارفع درجاته واولیائه ودمر علی اعدائه
شماتته بما تلی فی القران من آیاته اللهم آمن بلده واحفظ
ولده ای بار خدایا برخوردار گردان مسلمانان را بر درازی حیات او
و دو چندان گردان ثواب نیکیهای او و بلند گردان درجهای دوستان
او و یاران او و هلاک گردان بر دشمنان او بجز سرزنش که تلاوت
کرده شده است در قران از آیات و نشانهای او ای بار خدایا
و ایمن دار شهر او و نگاه دار فرزندان او را تعالی تقدس
برتر است و پاک است دام الله اقبالهما وضاعف جلالهما وجعل
علی کل خیر مآلهما همیشه دارد الله تعالی قابلیت مرتبه او را و دو چندان
گردان بزرگی ایشان را و بگردان بر همه نیکیهای ایشان را اطال الله عمره
واجل قدره وشرح صدره وضاعف اجره دراز گرداند
الله تعالی عمر او و بزرگ گرداند مرتبه او و گشاده سینه او و دو چندان
گرداند مزد او را و عز نصره بزرگ باد یاری دادن او ادام
الله ملکه همیشه دارد خدای تعالی ملک او رحمهم الله رحمت
کند بر ایشان الله تعالی احسن الله خلاصه نیکو گرداند
الله تعالی رستگاری او اصنع لی ما انت له اهله بکن تو بمن چیزی را

که مر او راست او را حرسها الله نگاه دارد او را الله تعالی
انار الله برهانه روشن گرداند الله تعالی حجت او را انبتهم
الله نباتا حسنا برویاند الله تعالی ایشان را رویانیدن نیکو ادام
الله ایامه ونصر اعلامه همیشه دارد خدای تعالی روزها او را و نصرت
دهد علمهای او را والله المستعان الله تعالی یاری کرده شده است
مر اشعار عربی شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم
شفاعت کننده و طاعت کرده شده حق و اینس پیغمبری که دارنده
و نیکو قسمت کننده و زن دار بلند مرتبه و خوش خوی و خوب رو
و نبوت دار بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله رسیده است
بلندی مرتبه را بکمالیت خویش روشن گشت تاریکی را بجمالیت او
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله نیکوست همه خصلتهای او
درود فرستید بر او و بر اولاد او لقد سعد الدنیا دام سعده
هر آینه بتحقیق نیک شد دنیا و همیشه باد نیک بختی او وایده المولی
بالولیت النص و قوت داد او را خدای تعالی بعلمها یاری کردن
کذلک یفتی الله من کنت عرفه همچنین نشو و ما و خدای تعالی آنکه یابی
تو اصل او وحسن نبات الارض من کرم البذر و خوبی نبات
زمین از خوبی و بزرگی تخم است روضه ماد نهرها سلسال
درخت بخ طیرها موزون باغی که آب جوی او روانست در
که آواز پرنده او سنجیده شده اذا ایبس الانسان طال لسانه

ن نخ
و قوت کنند خدای تعالی او را
یاری کنند علمها او
او را

كستور مغلوب يصول على الكلب وفتى كه نا اميد شود او آدمي دراز
كند زبان خود را همچون گربه مغلوب كه حمله ميكند بر سگ اقل جبال
الارض طورا وانه لاعظم عند الله قدرا ومنزلا كمترين كوهها
زمين طور است و در حقيقت كه آن كوه است هر آينه بزرگ تراست
نزديك خداي تعالى از جهت قدر و مرتبه و درجه او اذا شبع الكمي يصول
بطنا وخاوي البطن يبطش بالفراد چون سير شود دلاور حمله
ميكند بقوت شكم شروع ميكند بگريختن الا لاتحزن اخا البلية
فللرحمن الطاف خفية بدان واگاه باش و غمگين مشو اي خداوند
بلا و رنج پس مر خدايرا لطفهاست پنهان در ان غم و بلا كفيت اذا
من نعيد تحاسني علانيتي هذا ولم تدر ما في بطني محترا
بس باو كردي تو رنج را اي كه مي شماري نيكيهاي مرا انكار اي مرا آن كه
و در يابي آنچه در نهاني منست و بطني ما است آنچه گرم بر شده است
اشاهد من اهوى بغير وسيلة فيلحقني شان اضل طريقا
شاهده ميكنم كسرا كه عاشق نيء وسيله پس لاحق ميشود كاري كه ميكنم
راه را بوهج نار ثم يطفى برشته كذلك ترابي محرقا
وغريقا مي فروزد آتش را از شعله مينهند باز افشاندن آتش را همچون
مي بيني تو مرا سوخته و غرق گشته يهاج الى صوة الغواني
يطيبها وانت مغني ان سكت يطيب المحب ميشود و سوي آوازها
بجوشش تو سرود گوينده اگر خاموش ما خوش اني استترت

الاغاني

من عين جيراني والله اعلم اسراري واعلاني در حقيقت كه پنهان
ميكنم از چشم همسايه و خدا ميداند نهانيها و آشكارا من وعند هبوب
الناشرات على الحمى يميل غصون الحجر الصلد نزديك
ورزيدن بادها و سحت بر باغ ومي جنبد شاخها و درختها آن رنگ را
وافانين عليها جلنار علقت بالشجر الاخضر نارا هلك
الناس حوله عطشا وهو ريا فلا يسقى شاخها كل را است
اوليخته است بر درخت هلاك شده ومان كرداو و سبب ساقي ا
گرديده ميشود و وهي و ها آب آتش نز اذ بيت اذ ابابت
آثيما كن ساترا حليما يامن يقبح قلبي لم لا تمر كريما
چون نيي تو گناه كار را پس باش ساتر و بردبار اي كه زشتي ميكني
دل مرا چرا نميكذري كريم وار بيس المطاعم حين الذل تكسبها
القدر منتصب والقدر مخصوص بد چيزيست طمع و ارزو
و وقتي كه خواري حاصل آرد و يك بار و يك بالا و ديگدان
نشنيد و مرتبه فرو مي آرد ماذا خاصك يا مغرور في
الخطر حتى هلكت فليت النمل لم تنظر چه چيز راو رد ترا
اي مغرور در خطر كه تا هلاك گشتي كاش كه مورچه نبر مدي ياليت
قبل مبتغي بونا اقول بمستمي بحا تلاطم ركبتي والطلا
امثلا قربتي اي كاشكي كه پس از مرگ من روزي ظفر يابم با روز تو
در يا موج زنند تا زانوي مرا پر كنم زيركنم مشك قد شتابه

بالورآء حمارًا عجلا جسدًا له خوارًا تحقیق شد خرست
این جوان مانند گوساله تنی که مر آن تن را او از میت سمعی الی
حسن الاغانی گوش من و عاشقان بسوی دور و خوش آواز است
من ذا الذی حسن المثانی گفت اگر برساند قوت وح را ماذا اخذ نی
الحصی و العیس کدام جر سخن کند با من سنگریزه و اگر شنده
ما للغریب سوی الغریب وایست دوست یار و آخو العد و
لا یمر بالصالح وصاحب دشمنی مکنند رو به نیک الاولین
بکذاب آشر مگر که عیب مکنند از ابد روغ بسیار و ثنای کنان
رضیا من نوالک بالقمیص راضی شویم ما از انعام تو بجامه خود
سرا طیف من یحلو بطلعة الدجی شب آمد خیال کسی که روشن
میشو و بدیدار او تاریکی خبا لا نوا فی علی اللیل ها دیا فقلت
له اهلا و سهلا و مرحبا پس گفتم او را هم او زود می قدم
او آر و شنی که سزاوار راست و نیک و خوش است آنانی
الذی اهواه عکس الدجی آمد پس آن کسی دوست میدارم
او را و تاریکی شب اذا جئتنی فی رفقة کتد و می چون
می آئی تو به من در گروهی تازیاوت کن تو مرا وانکنت فی صلح
فانت محاربی اگر صاشی تو در آشتی پس تو جنگ کننده مرا
فقد زمان الوصل و المرء جاهلا گم کرده هنگام وصل را و کذرا نندم
بنا و انی فقد لذیذ العیش قبل المصایب باندازه لذت عیش

اول می مینم مصیبتها و ان سلم الانسان من سوء نفسه و اگر سلامت
ماند آدمی از بدی نفس فمن سوء ظن المدعی لیس بعلم پس از بدگمانی
مدعی نیست سلامت طلمار لقلبی بلا ابکاء دونه تشنگی است مر دل
مرا نمی خواهم کم شدن تشنگی ادشت الذی لال ولو سریت بجوزا
مغنا نیم آب سرد را و اگر باشاهم را بلبیت بنجوی بصبول مغاضبا
مبتلا شدم من بنجوی که حمله سکینه خشمناک علی کبد فی شغا نلت
العمری برس همچون زید در میان زید و قتال که زند عمر علی جر زید
لیس یرفع راسه برکشیدن زید بر بنیاد رو سر خود را عمر و هل
یستقیم الرفع عامل الجر هست که راست شود رفع از عمل کننده
جر و رب صدیق لامنی فی ودادها بسا دوستی که ملامت
کرد مرا از دوستی آن بسی اکمر بها یوما فیوضح له عذری
آیا نه دیده اند او را روزی روشن شود عذر من مامی من
ذکری الحبیب بمستمعی الخ که گذشت از یاد کردن دوست بگوش من
لو سمعت ورق الحمی صاحت معی اگر شنوانیده شود دور خیان
و کبا ه بیا بانرا فریاد بر آورند با من یا معشر الخلان قولوا
للمعان ای گروه دوستان بگوئید شد رست را که فارغ از عشق
است فی لست قدری ما بقلب مرجعی در بنادانکه در دل
در دناکست لو ان حبا بالملام یزول اگر بدر سر که دوستی
بملامت دور شود فسمعت انکا یقتر عذول پس شنیده باشم

دروغ راکه افترا میکنند ماذا الصبی والشیب غیر لمینی جعت
کودک و پیری گردانیده است جمعیت خاطر من کر غوای
بتغیر الزمان تدبیرًا او پسندیده است گردانیدن روز کار
ترسانیده و قطره علی قطره اذا انفقت نهرا و قطره بر قطره جمع
کجا شود جوی است و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحرا و جوی بر جوی جمع
شود دریای گردند شکر مران و پارا که بدایة او را به سدا و به الاّ
باو و ثنا مر آن خدا یرا که نهایة او را انتهاست هویدا اکر زاو زهی باو ثناهر
که ملک تکلم در نهاد انسان نهاد و قفل شعم از نام خانه گشا و
یاد با که سخن تقریر که نسخ تحریر نشان زبان دانی و ابا و دانی
و اما آن جا و بدا سنی مر منشان فاضل را لخشیده بمن الکتاب

تمت تمام هذه النسخه

شد والله اعلم

حرکت — جنبش
تفریعت — سرزنش
حجج — حجتها
سود — جمع اسود
صفر — جمع اصفر
تفتیش — تفحص

کثرة — بسیاری
متتابع — در پی
اختلاط — آمیزش
سرعت — شتابی
منشعب — شعب کرده شده یعنی پراگنده

دخان — دود
امین — خلاص چشم
متمسک — تمسک کننده
بهایمی — چهار پای
سبعی — درنده

بعین

مبنین — کلنده در بازی
فطرت — خلقت
بیداای — بابان
بسط — کشادن
فاید — سر آرزشده
ظواهر — جمع ظاهر

بواطن — جمع باطن
خوف — هراس
وخیت — ترس
مکاره — مکروهات
استراق — دزدی شنیدن

اصوات — آوازها
سمت — طرف
تعقل — ذهنی
کیش — منش
محارم — جمع محرم

رایحه — بوی
فلزی — نسر کده آهن
شعله — زبانه
مفتتح — ابتدا
مختتم — انتها
متنوع — نوع نوع

طله — دام
نفط — جای
راز — پنهان
ابالسه — جمع ابلیس
صاحبه — زن
سالم — سلامت

مطلع — خبر و آبرو
مطلع بضم طا — جای بر آمدن آفتاب
مخفی — پوشیده
مبتدی — در ابتدا
بعثت — پیغمبری

خارج — بیرون
مقادیر — جمع مقدار
زرع — زراعت
شانه — سخت
اشد صور — سخت تر صورت
نوب — و نوبها

نقل — کرانه
ناسمی — ظاهر
خرافات — بیهوده
اما — هو که بر
انتظار — نوبت بر کرده
بازا — مقابله

فترت — انقطاع
و نازر — لباس جامه را گویند که بالای جامه پوشند و جامه بر سر راسعا آمند
تفی — پاکیزه
شادی — نام چاشت
الوات — جمع لوث

حمیت — ننگ

مستعاره — عاریت
سمت — راه
اعجم — غیر عرب
گسترس — [illegible]
خروج — بیرون آمدن



بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف اصل بیخ ابن پسر ابن بچگان با والبنة اصلاح آئینه انشاء بیان
سخن امر فرمان اوامر جمع آئین و امر فرمایند و اخذ گیرند و اجر مزد
اجر مزد و گیرنده انیس غمگسار اب پدر آبا جمع اخ برادر اخوات
الیه اسوار اسد شیر اسا جمع ارنب خرگوش ارانب جمع الم درد
الام جمع دردها امل امید آمال جمع انگ رنج بالا اساس بنیاد امارت
و آیات نشان امارات آیات جمع امن امنی امانت راستی امانات
جمع انام مردمان اصم کر اعمی کور ابیض سفید اسود سیاه احمر سرخ
اصفر زرد و ازرق کبود و اخضر سبز اسمر گندم گون اقرع کل افضل فاضل
تر افاضل جمع اعلم داناتر اجمل نیکوتر اوسط میانه اواسط جمع
اسمی زیباتر اسمی و اعلی بلندتر انور روشن تر اظلم تاریکتر ابعد دورتر
اقرب نزدیکتر افقر فقیرتر اقوی قوی تر اضعف سست تر اولی بهتر

اوج م

تر اعلا شیرین تر امت تلخ تر اسخیا جوان مردتر اماثل و اخایر گزیدگان
اراجیف خبرهای نادرست اکابر بزرگان اشارات فارس اباریق کوزها
ارقاب بندگان ازمه مهارها اذناب کهتران احسن خوبتر اشباه
خبرها انبیا پیغمبران اولیا دوستان حق اقارب خویشان انجاب
نیکان احادیث سخنها دروغ اوده برادرها اداء دروها اعدا
دشمنان اسالیب و انواع اجناس و اصناف گونها اطلاف و اکناف
و اقطار و افاق و انحا و ارجا کنارهای عالم اسلاف گذشتگان اخلاف
بازماندگان اشتغال شغلها احداث و دانشمندان اخبار نیکان اشرار
بدان احداد ادوار و کان اتباع و اشیاع پس روان اقوات
قوتها اوقات وا ازمنه هنگامها انفال برها احباب و اخلا و اصدقا
دوستان اعیان کدخدایان السنه زبانها ایدی دستها ایادی و
افواج گروهها ازواج جفتها اطواق گردن بندها اطناب بندهای خیمه
اجدا و پیران کلان ابنا پسران اعمام شما اخوالکم خواهران شما
اخوال برادران مادر اخوالکم خالهای شما اخوا نوا ر روشنها اطفال
کودکان خورد اعراق رگها و خویشها اعراف یالها انوار و ازهار شکوفها
اسرار سرها اسطار بارانها اغذا رغدها اشجار درختان اوراق
برگها اغصان شاخها اثمار میوها اثام گناهها انیاب دندانها ارقام نشانها
ارماح نیزها ارباح سودها امانی آرزوها اغلال بندها اثاث و اقمشه
رامتعه رختها اطناب اسهاب اکثار بسیار گفتن ابرام و املال ملول

کسنه یعنی خوردن

کردن از جا و انتک کردن انجار و اسعاف و انجاح راست وعده و حکام
اتفاق استوار کردن انجاش غمگین شدن اعتاق آزاد کردن اطلاق
گشادن افراط از حد گذشتن ابذار نجانیدن اضرار زیان رسانیدن
انصاف داد کردن اسراف اندازه خرج کردن اتلاف و اهلاک
هلاک کردن انظار و امهال زمان دادن اعقال فرو گذاشتن اقبال روی بجای
آوردن ادبار و اعراض روی بگردانیدن اضافت چسپانیدن احالت حوالت
کردن اغاثت فریاد خواستن الطفات گزیدن **باب الالف المکسورة**
اتصال و ابلاغ رسانیدن افلاک و اعسار و املاق درویش شدن اسراف
و اطلاع [illegible] ور شدن اجبار و اکراه ستم بکار داشتن ایراد و اصدار
آوردن [illegible] ایجاب حق واجب کردن اجابت
پاسخ دادن اجارت [illegible] دادن اجازت روا داشتن
دستوری دادن اعلام و اشارت برافراشتن احداث ابلاغ
نو آوردن اعادت باز گردانیدن اصابت بصواب رسیدن
الحاح ستیزه کردن ایثار در آوردن انذار ترسانیدن اکرام
گرامی کردن افراز جدا کردن تغضیب انزوا در گوشه نشستن انقیاد
گردن نهادن انتقام و اجتماع گرد آوردن انفساخ باز شکافتن انبساط
و استرسال گستاخی کردن افتعال دروغ فرا بافتن اشتغال مشغول شدن
انتظام و التیام و اتساق فراهم آمدن [illegible] ادخار
ذخیره نهادن اختلاف آمد و شد کردن و خلاف کردن افتراق جدا شدن

انتظار چشم داشتن اشتیاق آرزومند شدن اختلاط و امتزاج
آمیختن اتصال پیوستن اعتنا و اهتمام تیمار داشتن انتقام کینه کشیدن
از [illegible] احترام حرمت داشتن التهاب سوخته شدن اقتباس
و استغا و فایده گرفتن استقامت راست ایستادن استغنام
ستودن استعطاف مهر باز جستن استغفار [illegible] داشتن استخفاف
سبک داشتن استغاثت فریاد خواستن استیجاب استحقاق سزاوار شدن
استحالت [illegible] بودن استنکاف ننگ داشتن استیصال از بن برکندن استغراق
همه فرا رسیدن استمتاع برخورداری گرفتن استخفاف و استهانت خوار
داشتن استکبار گردن کشی کردن استکثار بسیار گفتن استقلال بخود
کاری کردن استعذار عذر خواستن استنباط و استخراج بیرون آوردن
استسلام گردن نهادن استعفا عفو خواستن استقبال پیش باز شدن
استحسان نیکو کردن استکشاف و استطلاع و استعلام و استخبار
خبر داشتن استیناف از سر گرفتن استدامت همیشگی خواستن استجارت
پناه خواستن استراحت و استرواح بر آسودن استنطاق برشمردن استطرافی
از نو گرفتن استمالت دل خوش کردن **باب الالف المضمومة** الوهیت خدای
امنیت آرزو [illegible] به جزای [illegible] امهات جمع امت
مادری ام الولد مادر فرزندان ام الخبائث پلیدیهای اخت خواهر
اخوت برادری انس آرام اطروش کر امور کارها اناس مردمان اسلوب
یک گونه اهبت ساز لشکر امرا امیران اذن گوش اصول بنیاد الوف هزاران

ابوت پدری انس غمگسار الفت دوستی **باب الباء مفتوحه**
باری آفریدگار ربیا فن سعنه تا بهار زیبایی بغض بخت یعنی پاره نیاخر
نبی خبر دهنده بهی زیبا بقا پاینده گی باشی پاینده بعید دور بعد
پس برکت فزونی برکات جمع برات بیزاری جامه پایند بار
بقیت باز مانده بهجت شادی باب در بواب دربان ملازمت
بلیه گند بصارت بینایی بغض دشمن داشتن بشر آدمی بلی آری بلد
شهری بنیه نعل ستر باشر انگشت بطن شکم باطن اندرون باهر
درو سرآمده درخوی باطل بیکار بلاغت تمامی بلیغ تمام بدیع نو و نو کننده
بدایع جمع بذار جامه فروش بحر دریا بر بیابان بدر ماه شب چهارده
باعث برانگیزاننده بشیر مژده دهنده بشاشت گشادی روی بیتاعت
باخوشی شیع ناموس بروات براتها به آهن محنتها بلابل بلبلان
انده بها وگوزهای شکدهان بوابق بلاها رسیده بسط گسترانیده
بطش گرفتن بخس کم کردن بهت ناگاه گفتن بیع فروختن بایع و
بیاع فروشنده بقر گاو و نرو ماده **باب الباء المکسوره** بدایت
آغاز کار بکر دوشیزه بعید کلمه بدعت کار نو بنیت نهاد و مرد بطیخ
خربزه بضاعت پاره مال که بجای فرستند بشر گشاده رویی بر نیکوی
بقاع جای کاهها بلاد شهرها بغال استران بشارت مژده دادن
باب الباء المضموم بعد دوری بر گندم بهتان دروغ بکس نهادن
بقعه جایگاه بغض دشمنی برهان حجت بلبل هزار دستان برغوث

جوانب جمع جبه تیر داون جار همسایه جانب کناره جوانب جمع جبین و
جبهه پیشانی جوف اندرون شکم جلادت جلدی جهالت نادانی اجاهل نادان
جابی خراج خواه جاذب کشنده جذب کشیدن جار ستمکار
جابر زور کننده و آنکه شکسته بند جائز روا جامع گرد کننده جایع
گرسنه جنات بهشت جنت جمع جوسق کوشک جراشن جمع جهنم دوزخ
جرب گرجا و هرچه بیفزاید جید نیک جرعت جو یدت گناه جرائم
و جرائم گناهها جا بره گردن کشان جبار جبار کردن کشی جهاد کوشیدن
جبر زور کردن جور ستم کردن جواز روا کردن جمع کردن
جبر بخود کشیدن جلی روشن جاریه کشتی جاثلیق امام ترسایان جلیس
همنشین جنت آنکه جار زنار است **باب الجیم المکسوره** جنس گونه جن
پری جلد پوست جراب انبان جید گردن جیران همسایه کان جنان
جمال اشتران جبا مثالها جبال کوهها جیاد دغا جو یل جلباب کلاه
باب الجیم المضمومه جود جوانمردی جبن ترسیدن و بداکی جنب ناپاک
جرم گناه جوع گرسنگی جند لشکر جنود جمع جند جی لشکر جیز پاره جهال
و سرگردان جوق جوقه ملاجی جلو دلیوبها جنوب پهلو جنوب گربیان
جرات دلیری جلسا همنشینان جرم گناه **باب الحاء المفتوحه** حلاوت
شیرینی حصافت تمام عقل حرف خراقت زیرکی حماقت ابلهی حرارت
گرمی حماقت دلیری حار گرم حقارت خواری حقیر خوار حامل ستاننده حاسد
وحسود بدخواه حیرت سرگردان حیران سرگردان حقیقت راستی حقایق

جمع حرکت جنبش حرکات حاجت مراد حاجات جمع حدیث نو حادثه سخنی
روزگار رسوا و شب جمع حدثان روز و شب حرج تنگی حدید آهن حداد آهنگر
حدگرانه حب دانش سند خاطر اماده حایط دیوار حافظ و حامی و حارس نگاه دارنده
حاسه آنچه بدان چیزها دریابند حواس جمع حاوی گیرنده حیف ستم جهان کش
حریف همنشین حق راست و درست حجر سنگ حلاق موی سترن
حقاق حقه کو حفظ کنند م حناط گندم فروش حایک بافنده حلال پاک حرام
مردار حلیم بردبار حکیم دانا حاکم قاضی حکم میانجی کردن حزم هشیاری
حلق گلو حصین و حصار استوار حصانت استواری حال اکنون مهلت
حضرت درگاه حاشیه کرانه و زیردست مواشی جمع حریر جامه ابریشمی حصیر
بوریا نازک حبه دانه حبات جمع حظیره جای دیوار کشیده حطاب جمع
حمام گرمابه حامی گرم حموان حمام کبوتر حظ بهره حامظ ترش حوم گرد اگرد چیزی
حیض شیب حالی زیور کننده حلاج نداف حیا شرم حرب جنگ
حایل باز دارنده حدقه سیاهی چشم حدیقه بستان حاجز باز دارنده حجب
و حجر باز بسوب حی زنده حمیت مردی حیات زندگانی باب الخاء
مکسوره حلم بردباری حل حب دوست حفظ کنند حین هنگام حرفه پیشه
حرف جمع حمار خر حساب شمار حجاب پرده حشمت بزرگی حج حداد و حسن
حصار زنبار گاه حدت تیزی حصه بهره حجه سال حجج جمع حجاره سنگها حفظ
و حمایت مراست نگاه داشتن حرص آرزو بردن حرمان بی‌روزی حسن
دریافتن حکمت درست حبال رسیمانها باب الحاء مضمومه حلو شیرین خمور شی

حلی پیرایه زر و زرین حرب آزادی حرا آزاد حسن خوبی حسام شمشیر حرمه
بنده حبور شادی حب دوست حرقت سوزش حشاشه باقی جان حجت
برهان حروب جنگها حصوت قلعه‌ها حدود اندازها حدوث نو شدن
حکومت داوری حکما حکیمان حصول بدست آوردن باب الخاء مفتوحه
خلیفه امام خلایف جمع خبر آگاهی خبیر آگاه خیرات جمع خجالت شرمساری خجل شرم
خطا ناصواب خطیه گناه خطایا و خطیات جمع خاطی گناهکار خفی پوشیده
خفیف سبک خضر سبزی خضرات جمع خرج برون کردن خارج بیرون
کننده خراب ویران خاله خانه خبر پاسخ خطاب بزرگی خطر بزرگ خطر
خم خمر می خمار می فروش خوار خنده خسرو ریش می کهنه خنجر دشنه کار و خباد
نانوا خمیس پنجشنبه خامس پنج خبیث گنده خالص پاکیزه خیاط درزی خلف فرزند
نیک خبل [illegible] خیال شدن کرده اکرد قلعه قالب بود خال
خواهر خشم خاتم انگشتری خلعه خدمتکار خواجه سرای خادم و خول خدمتکاران
خازن خزینه دار خالی و خلی تهی خصی خایه کشیده خجل سر که خاین خیانت کننده
خطوت گام خطوات گامها خرف فرتوت خشن درشت خلق کهنه
خریف پاییز خاتمت پایان کار ختم پایان بردن کار و مهر کردن خلایی
شدن خشیت خوف ترسیدن خلق آفریدن خدع و خدعه فریفتن خط نبشتن
و درس براوردن خلاص رستن خرج بکار بردن خانه زیر خوکان
خدرخ خدا و خرخ خلوف دوست خایب نومید خدیعت فریب
خاتمه سرانجام خرف بیهوده خضب فراخ عیشی باب الخاء مکسوره خیار گزیده

خزی سرمسار خبرت آزمایش خلال میان کار خط جایگاه نشان کرده خطاط
جمع خلاف خیانت ناراستی خداع فریب خلوت آرمیدن بخ بخ بزرگ
خطابت خطیبی کردن خفت سبک شدن خذلان نگونساری خدار پرده
مقنعه **باب الخاء المضمومه** خلت دوستی خزان خازنان خلق خوی خفاش شب پره
خروس کبین مرغ خسران زیانکاری خمول بی نامی خف موزه خلد بهشت
جاوید خلاصه برگزیده خشونت درشتی خطوط خطها خطبا خطیبان
خلق خلیفه کان خصومت جنگ کردن خضوع فروتنی کردن خشوع
خروج بیرون آمدن خلود جاودان شدن خسوف گرفتن ماه کسوف
گرفتن آفتاب **باب الدال المفتوحه** دولت پیروزی دانا زیرک
داهی زیرک درجه پایه زینه و نردبان ملا درجات جمع دنی
دائم جاری دوار دوار دوار سوبا دفعه یکبار دفعات
جمع دمع اشک دم خون دلال ناز دافع بازدارنده دابه بلای
بزرگ دواب دوام همیشگی دائم همیشه دلیل راهبر دلایل
جمع داخل درآینده دافق کوبنده دهان روغن فروش دقیق
آرد دقایق جمع دعا خواننده دکنده دنی فرومایه دنات جمع
فرومایگی دفن نهفتن ملک دارنده دقق ریزاننده دحو گستردن
درس علم خواندن دفن گور کردن دهشت گشته شد دلالت سر راه
نمودن دعوات خواندن دبر کالیا **باب الدال المکسوره**
دمنه نشان سرای کهن دمن جمع دثار نشان دین که هیچ دره تازیانه

محب دهقان ملک دار دماغ مغز دیانت دینداری دوک
دولتها دماغ خونها دلالت راه نمودن **باب الدال المضمومه**
دریت آزمایش دنیا اینجهان دو مرفه ماه دهن روغن دبر
خرس دیون وامها دموع اشکها دمات اپرکان دعا خواندن
دخول درآمدن داب خار درهم وارید دبا کدو **باب الذال**
المفتوحه ذکاوت زیرکی ذکی زیرک ذهب زر ذکر نر اندام
مردی ذنب گناه ذلیل خوار ذواق چاشنی گیر ذوق چشیدن
ذخیره چیزی که نگاه دارند از نفقه ذبح گلو بریدن ذم نکوهیدن ذهاب
شدن ذمیمه مد **باب الذال المکسوره** ذروه بالا ذمی خراج گزار از
ذیب گرگ ذیاب جمع ذکر یاد کردن ذمه آنچه در نهاد کسی بود از
کس دیگر **باب الذال المضمومه** ذو والیه ذریت آدم فرزندان ذات
جمع ذو خداوند ذنوب گناهان ذکور نران ذکران نران ذر
بالا ذهوب مشغول شدن ذبول پژمرده شدن ذباب
مگس **باب الراء المفتوحه** رای پیش رقبه گردن رخا فراخی
عیش راغب رغبت کننده رغبت خواهش رعیت زیردست
راجی امید دارنده رافت مهربانی رئوف مهربان و راه نماینده
رابع چهارم منزل رشحه تری رشحات جمع رمس سر درر رفیع بلند
رایت علم رایات جمع ربیع بهار رفیق همراه رسول پیغمبر رکالت
سست رای رکیک سست رای رحیل رفتن رسم آیین رحل مرد راجل

بیاده رحیم بخشاینده رحص گزران رشیق راست قامت رقیم
نشان راضی خوشنود شونده رونق آبروی رهین گروگان رباب
چیزی که بسته باشد رقیب نگاهبانان رقبا نگاهبانان رقاب
وراجب آسایش روضه مرغزار رزانت آهستگی رزین آهسته رقام
کر روث سرگین کاو رقی پوست آهو رشیق باریک رویف
آنکه از پس نشیند رقاص بازی کر رقص بازی کردن رعد بانگ ابر زیور
پوشیده گفتن ربط بستن رهن گرو کردن رزاق روزی دهنده روزی ده
رحمت بخشودن رد باز گردانیدن رحیم مهربان **باب الراء**
المکسوره رسالت پیغام دادن رضا خوشنودی ریاست سرداری
ریح باد ریاح جمع ریح سود رزق روزی رباط بازداشتن حرام رفق
یاری و نرمی رق بندگی رقاب گردنها رماح نیزها رحلت رفتن
ریاضت نرم و رام کردن رفعت بلندی دل **باب الراء المضمومه**
روح جان رکن گوشه و کرانه رخصت فراخی و ارزانی رمح نیزه
پایگاه بزرگ رتب جمع رسل پیغمبران رسوم نشانها رقومه نشانها
نگاهبانان رؤس سرها رؤسا سروران رجوع باز گشتن رقوم جمع
داشتن رسوب آب فرو شدن رسوخ رضاها رسوخ و رسوخ فرو رفتن
باب الزاء المفتوحه زینت ... زهر کفت ... زجر ... زبرک
زرق ... زراق فریبنده زکوة پاکی مال زکی پاک زاویه گوشه
و بغوله زوایا جمع زعیم مهتر زاد زاکر زرع کشت زوال کم شدن آفتاب

وارزق ده

زروع برزه گر زاد توشه زاهد پارسا زلت گناه زانی بدکار زانیه زن
بدکار زائر زیارت کننده زنار و فته سرهنگان ترسا بچگان زین آراستن
زوال گشتن زجر دادن زلزله جنبیدن زمین **باب الزاء المکسوره**
زنا بدکاری زندیق مغان ترسا زنوق جنگ زینت آرایش زلت
گشت زیادت افزونی **باب الزاء المضمومه** زقاق کوچه زور
دروغ زهاد پارسایان زوار زیارت کنندگان زعما مهتران بزرگ
زبد ... روی زهد زاهد **باب السین المفتوحه** ساقی ... رو سالک
بلند سابغ تمام سوابغ جمع سابغ گوارنده سنه سال سقا آب کش ساقی
آب دهنده ساکن آرامیده سائل پرسنده و خواننده ساعی غماز
سبیل راه سفینه کشتی سفاین جمع ساعت غمازی سفید بحر و سهل
آسان و زمین نرم سرگشت سلف ... سمع شنوائی سعادت
نیکبختی سواد سیاهی سبد مهتر سادات جمع سلامت رستگاری
سامت ملولی اسلام ... سحر جادو ساحر جادوگر
سوت راستی ... سخی جوانمرد سخاوت
و سخاوت جوانمردی ساحت میان سرا سلوت ... سرمد همیشه
سقیم بیمار سادس ششم سابع هفتم سیف شمشیر سیاف شمشیرگر سکاک کاردگر
سرنهان سوت راستی ساقه باز پسینان لشکر سلاطین پادشاهان
سراویل ازار سبق پیش دستی کردن سماع رقصیدن سطوت جور کردن
سهو فراموش کردن ... سما آسمان سیر گردیدن سعی

تکاپوی کردن سمتر پوشانیده سلم پیش دادن برا غله و غیره **باب السین**
المکسوره سماک نام ستاره سنان آهن تیر سواد دست برکجن
سروال ازار و پاجامه نهان سکین کارد سیرت روش سلک رشته
مروارید سلاطین و صف غلامان از دو جانب سیادت مهتری
سماحت غازی سن سالها سنور گربه **باب السین المضموم** سکون و سکوت
خستگی سبوع تمامی شده درگاه سرور شادی سلاله گل که از میان
انگشتان برآید سلم نردبان سمو بلندی سلطان پادشاه سندس
جامه بهشت سقم بیماری سبیل راه سود سیاهان سکوت خاموشی
سوال پرسیدن سرافه **باب الشین المفتوحه** شمس آفتاب شفقت مهربانی
شهامت زیرکی شرف بزرگواری شریف بزرگوار شکوک ساله خشکی
شکر ثنا گلکیل شجاعت دلیری شقاوت بدبختی شقی بدبخت شیخ پیر
خوان شاهد گواه شهید کشته در راه خدای تعالی شاعر شعرگوی شایع
فاش شعر موی شفه لب شرط پیمان نثار شباهت ارشل بدست شوار
دراننده کان شقیق درو نیم سرشفق سلیدی و با سرخی در اول شب شدید
سخت شاب جوان شفا تن درستی دهنده شرح رستی شجاعت
خواهش شفیع خواهش کننده شریک انباز شکال شی خرجی شعاع
سیر شهاب نور بهای یک شب بیدار کردن شتم دشنام دادن شتم و شناعت
طعنه زدن شهوت آرزو شماتت دشمن کامی **باب الشین المکسوره**
شقاق درشتی شهاب و تباهی شتا زمستان شدت سختی شبر شبر

سخت بدبخت خوی پاینا شبل بچه شیر شعار الاسلام نشان مسلمان
شبع سیری شرک دوال نعلین شفات لبها شجعان دلیران شکایت
گله کردن **باب الشین المضموم** شجاع دلیر شبهت پوشیدگی شبه و
شبهات جمع شهود گواهان شهدا شهیدان شعرا شاعران شفعا
شفیعان شرکا انبازان شرور بدیها شبان جوانان شموس آفتابها
و اسب و مانده شعبه شاخ درخت شکر آزادی **باب الصاد المفتوحه**
صومعه جای زاهد صوامع جمع صفحه یک روی ورق صحیفه نام صحایف جمع صلصال
گل خشک صاعقه آتش که از آسمان افتد با رعد صارم شمشیر برنده صادر آینده
صغار زو دی صوت آواز صقال زداینده و آینه پاک صیقال فرزند
صدید زرداب صلوات نماز و دعا و درود صلوات جمع صوم
روزه صائم روزه دار صائمة الدهر همه روزه دار همه سال صدا صیف
دوستی صدیق دوست صادق و صدوق راستگوی صیف
تابستان وسمی سره کننده صفار رویگر صباغ رنگرز صایغ زرگر صیان
نگاه دارنده صغیر کوچک صنم بت صدر سینه صابر شکیبایی کننده
صراح آشکار صحیح درست صلاح نیکی صامت در و سیم و خاموش
صبی کودک صلابت سختی صرامت والی و مردانگی صباحت نیکورویی
صعب دشوار صنعت پیشه صنعت کردار صنع صوب نزدیک صاحب
یار و خداوند صواب راستی صابت راست صحرا کشاده دل صفا پاکی صافی پاکیزه
صلب حل صلیب چلیپا صنادید مهتران صرف گردانیده صید شکار کردن صیف

بردار کردن صرم بریدن صون نگاه داشتن صبیه دختر کوچک صغیر سغلب بن
صنعتی کسبی زدن صابات آرزومندی باب الصاد المکسوره صدق راستی
صدیق راست صله دهشت صغر کوچکی صبا او آز صراط راه راست
صبیان کودکان صیانت نگاه داشتن صراف انگاه آمدن باب الصاد
المضمومه صلح آشتی صبح سپیده دم صحبت باهم بودن صلابت سختی صعوبت
دشواری صوق برق صحف نامه‌ها صناع پیشه‌وران صید و شکار صلحا نیکوان
صره کیسه زر صورت پیکر صره جاش صراحی پیاله صداع دردسر باب الضاد
مفتوحه ضمیر اندیشه دل ضعیف سست ضمایر اندیشه‌ها ضرر زیان ضیاع ضیعه ده
هیکار ضعفه سستی ضیف مهمان ضامن پایندان ضارب زننده ضرب
زدن ضرب الکبش ضیغم شیر ضلالت گمراهی ضال گمراه ضیق تنگ
ضغن کینه ضیافت جمع ضو روشنایی ضخم ستبر ضخوت چاشتگاه ضجر
دل تنگی ضجر دل تنگ ضرر زیان ضمان پایندان شدن ضمن باهم آوردن
ضبط نگاه داشتن ضابط نگاه دارنده ضر دسته کردن ضالین گمراهان
باب الضاد المکسوره ضیا روشنایی ضد تمنا ضیق تنگی ضیافت مهمانی
کردن ضغن کینه ضرغام شیر ضحاک خنده ضنت بخیلی باب الضاد المضمومه
ضحی چاشتگاه ضحکه آنکه بر روی خندند و بر دیگری ضراط بادشتن ضعفا ضعیفان
باب الطاء المفتوحه طهارت پاکی طاهر پاک طبع و طبیعت سرشت طبایع
جمع طلعت دیدار طلیعه جمع طاعت فرمان برداری طرائف ... طلاء
نشان ... طایر پرنده طایرات جمع طراحی ... طاقت

طرح

توانایی طبار خوی کننده طباخ پزنده طوق گردن بند طوق ... طرایق
جمع طابش ... طرب شادی طالب جوینده طوبی درازی طاعون وبا طایفه
گروه طاعی ... طراوت تازگی طری تازه طاعون ... طبار گردانیده
طوع مراد و خویش ... طریف ... طارف مال نو طرح افکندن طور زمن
طعن بد گفتن و نیزه زدن طلا را کردن طوف گشتن طنز افسوس داشتن
طلب جستن طبیب مزاج کردن باب الطاء المکسوره طیب بوی خوش
طراز علم جامه علم ساخته ... طفل کودک ... طینت سرشت باب
الطاء المضمومه طغرا نشان پادشاه طومار کاغذ پیچیدن طول درازی طغیان
... طیور مرغان طروق ... طلاب جوینده‌گان
طور کوه باب الظاء المفتوحه ظهر پشت ظهیر ... ظاهر پیدا ظالم ستمکار ظلام
تاریکی ظلیم شتر مرغ ظن گمان بودن ... ظرافت زیرکی ظفر ...
باب الظاء المکسوره ظل سایه ظلال جمع ظلف ... باب
الظاء المضمومه ظهر نماز پیشین ظفر ناخن ظلم ستم ظلمت تاریکی ظلم و ظلمات
تاریکها باب العین المفتوحه عیال زن و فرزند عاصی نافرمان عرق خوی
علقه خون بسته عقیدت اعتقاد و عقاید جمع عرب تازی عجمی ... عرب
... عصبیه خویشاوندی عصابات جمع عدم نیستی عین چشم ... علانیه
علم الحکا و اعلیم عالم دانا عم برادر پدر عمه خواهر پدر علامت ... عمیم
و عام همه عالم ... خدای عظمت بزرگی عظیم بزرگ عاجله زود و دوان جهان
عاصی ... عقل خرد عاقل خردمند عدل داد عادل دادگر عمل کار عامل کار

دار عاشق آرزو کننده عاق آنکه فرمان مادر و پدر نبرد علف خور رشش
چهار پایان علاف علف فروش علی بر علی برتر علیک بر تو علیه بر او باب الغین
المفتوحه غوص در آب فرو شدن غمز غماز یا کردن چشم و ابرو غوث
فریاد رسیدن غیض بها یافتن غی گمراهی باب الغین المکسوره غلظت
درشتی غنا توانگری غیاث فریاد رس غذا خورش غبطت شادی
غمر کینه غبن ناباک غلمان کودکان غلاظ سوگندها استوار باب الغین
المضموم غره اول ماه و سپیدی پیشانی غلام کودکی نابالغ غبار گرد غفران
آمرزیدن غلو از حد در گذشتن غرور فریفته شدن غروب فرو رفتن
آفتاب غواه گمراه باب الفاء المفتوحه فخر بزرگی فخار نیز
فات خبر کمان را طلب کننده فوج گروه فراست زیرکی فریضه پدید کردن
فرمان خدای فرایض فطن زیرک مکوی اندیشه ناک فاضل فزون فضایل
جمع فضل فزون کردن فضیلت فزونی فخم انگشت
فروش فتان فتنه کننده فغفور پادشاه چین فیلسوف دانا همه چیز
شاخ فاتح گشاینده فتح گشودن فایح خوشبوی فاخر گرانمایه فخور نازنده
فاطر آفریننده و شکننده فاصل و فارق جدا کننده فایز فیروزی یافته
فقیر درویش فصاد رگ زدن فاسق و فاجر تباه کار فایده سود و
راحت فواید جمع فضیح هولناک فجیع دردناک فصیح هویدا سخن فصاحت
روانی زبان فارغ پرداخته و تهی فرح شادی فساد تباهی فاسد تباه
فنا نیستی فانی نیست صحبت و فناجان فلاح رستن فراغ پرداختن

فقر درویشی

مشرب و منهل و مشروع و مورد آب خور مشارب و مناهل و مشارع
جمع مواهب عطا مواهب جمع ملثم جای بوسه منسوب نسبت کرده محسوب
حساب کرده موجود هست شده معدوم نایافت شده معمور آبادان
شده محبوس در زندان کرده محجوب باز داشته و در حجاب مانده
معروف آشنا و شناخته شده مشهور آشکارا مرموز رمز زده مسجد جای سجده
دستوری داده مقطوع بریده محمود ستوده مذموم نکوهیده موروث
میراث یافته مجروح خسته شده منسوخ باطل شده مشروح پیدا کرده
محصول بدست آورده مظلوم ستم زده معلوم دانسته مجهول نادانسته
مفهوم و معقول دریافته مقسوم بخش کرده محظوظ بهره مند محروم بی روزی
مرحوم بخشایش کرده مخدوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده مکتوم
واجب کرده منشور نامه سلطان مشکور شکر کرده مسرور خرم مجبور ناچار
شده محزون و مغموم و مرعوب اندوهگین شده مقهور شکسته شده
مقرون نزدیک شده مذکور یاد کرده منسی فراموش کرده منصور پیروز
یافته مدروس ناپیدا شده مخصوص خاص شده منقوص کم شده مخطوط
مبسوط گسترده متبوع آنکه از پس او روند ممنوع و مدفوع باز داشته
مصروف گردانیده موقوف فروگذاشته مرجو امید داشته متروک
گذاشته محفوظ و مصون و محروس نگاه داشته مضبوط نگاه داشته ممزوج
آمیخته مجبول و مخلوق آفریده مطبوع و معجون سرشته میمون خجسته
مشحون آراسته پر کرده مجموع گرد آمده مستور پوشیده مجنون دیوانه

مجانب جمع موسم بازارگاه معدود وشمرده واستوار کرده وسده د
بسته معزوب زده شده منظوم پیوسته مقلوم بازگردانیده معکوس بازگونه
شده محوط ومنظور نگریسته مرسوم ومرقوم نشان شده محذول خوار کرده
منکوب سختی روزگار رسیده مفلوک فلک زده منکوس سرنگون انداخته
مقدور اندازه کرده مسعود نیکبخت شده مخذول بدبخت مسطور رده
ومرقوم مکتوب نبشته منحوس شوم مطرود رانده ملعون رانده ونفرین
کرده مأکول مطعوم خورش طعام جمع مشروب آشامیدن ملبوس پوشیدنی
مرافق آرنجها منابح شبطان مناظم پیوستگیها معالی بزرگواریها مساعی
سعیها مواثیق پیمان محابس نگوبها مفاتح رشتنیها مجازی پاداشها
مثالب ومعایب عیبها موازین ترازوها مفاتیح کلیدها مصابیح چراغها
محابل ومراسم معالم نشانها مهالک جاهای هلاک مضایق جایهای تنگ مواعید
وعدها مخاوف جایهای ترس مطل روز برو زانداختن وام مدح ستودن
محو پاک کردن مسخ صورت مردم بگردانیدن مسح بسودن ملامت
سرزنش کردن مقتول کشته منبت رویانیده مصلحت آشتی کردن

باب المیم المکسوره

مرفق آرنج ملط مسطر خط کش منجل منصب جلوه گاه
عروس ملت کیش میزان ترازو میزاب ناودان مکناس جاروب میراث
از مرده مانده مکناس جاروب مهار از هر زه کوی منقار نوک
مرغ مفتاح کلید مصباح چراغ مکیال پیمانه میعاد وعده گاه منشار اره
مرصاد دیدبان مرقاب نردبان مضیاف مهمان دار منهاج راه

روشن معمار آبادان کننده مثال نامه پادشاه منصب پایه ملحمه کندان ملعقه
کفچه مبخار ... متقاضی نکام

باب المیم المضمومه

مفاتحت آغاز کردن
کار مکاتبت با یکدیگر نامه نوشتن مراسلت پیغام فرستادن مجاورت
مکالمت با یکدیگر سخن گفتن مواجهه ومشافهه ومشاهده ومخاطبه سخن در روی
گفتن معاینه پیش مناقشت با یکدیگر عیب کشیدن مفاوضه سخن با کسی واراندن معاونت
یاری دادن مظاهرت هم پشت بودن مصاحبت با هم بودن مرافقت
همراهی کردن مباسطت گستاخی کردن مقاسات ومعانات رنج
رنج چیزی بکشیدن مفاخات ... مدارا نرمی کردن مداومت
ومواظبت وملازمت ومثابرت ومداومت پیوسته بر کاری بودن
مواظب ومداوم وملازم ومثابر ومداخل پیوسته بر کاری باشنده مزاحمت
انبوهی مماطلت ومدافعت روز بروز کردن وام مفارقت جدایی
کردن موافقت سازکاری کردن مخالفت ناسازگاری مواخات
ومصادقت دوستی کردن مکاشحت ومعادات دشمنی کردن مسامحت
ومساهلت آسان گرفتن معاودت ومراجعت بازگشتن مرافعت
ومحاکمت بجای قضیه رفتن مضایقت تنگ کردن متابعت
از پی رفتن مطاوعت فرمان برداری کردن مخالصت ومصافات
دوستی بی‌بهره مماذقت دوستی نه وبهره مطالبت بدرستی طلب کردن
مبایعت بیع وسنی کردن معانقه دست در گردن کردن مصافحه
دست با یکدیگر گرفتن بوم سلام منافقت دو رویی کردن ملاعبت ومبازی

مزاح کردن و مجالست نشستن و خاست کردن منازعت تنافتن مسرع
شتابنده و مغاوضت معاوضت برابر کردن مناصفه نیمه نیمه کردن
مواضع سخت نهادن مقاطعه بریدن مشاهره ماه بماه و لقرن مؤانست
انس گرفتن معاشره خوش زیستن معامله داد و ستاد کردن مسابقت
انبازی کردن مکافات و مجازات پاداش دادن مناشفت سخن
گفتن مبالغت جهد کردن مطالعه نگریستن بکتاب معالجه تیمار کردن
مکابره بر چیزی که داند انکار کردن مشاکلت و مشابهت و مماثلت
هم مانند بودن مجاورت همسایگی مخاصمت مکاحت خصومت کردن
معاقدت عهده کردن معاتبت عتاب کردن معاودت باز آمدن
ﺷﮑﺎر محمد ستوده منتها پایان کار مرشح پرورده موشح
مزین و منجلی و موشی آراسته متوقع و مترصد و متوالی و مترتب
مستطلع چشم دارنده منبسط گستاخی کردن مشتبه و ملتبس پوشیده مصطفی
و مجتبی و مختار و منتجب و منتخب برگزیده معاد و مهیا ساخته مهیا کار
مشاع ناگشته و مرحب معظم و مفخم و مبجل بزرگ داشته مهذب و منقح
پاکیزه کردن موجل انکه مهلت یابد مستوفی تمام ستاننده حق مستحق
سزاوار محقق درست گشته محاسب شمار کننده معین و مساعد
و معاون یاری کننده متهور بی‌بیت متفاوت پیش و کم مکون هست
کننده معدوم نیست شده موجب واجب شده محدث و منجد نو شده و مبدع
مربی پرورده متقبل بخور متعیل عیال‌مند محتاج حاجتمند مباح حلال مطیع

و منقاد فرمان بردار مقلد و مویه جاودانه معتقد کرده کننده محکم و موثق
و متدارک و متدارک استوار کرده معتمد و اعتماد کننده معتمد علیه انکه بروی اعتماد
کننده متکلم و متکی تکیه کاه مفرد و مجرد تنها محتال حواله برنده محیل حواله
و حواله کننده محال علیه انکه بروی حواله کننده مدعی علیه انکه بروی دعوی کنند
مقر و معترف اقرار کننده مقر علیه انکه برای او اقرار کنند مستزاد
افزون مستقیم و معتدل راست متذکر یاد دارنده متنبی فراموش دارنده
محرر نویسنده مقرر تقریر کننده منهدم شکسته مقر و قرار گرفته باب
النون المفتوحه نعنی و نضیق باک نضارت تازگی نضر و ناظر تازه
نهام سخن چین نجم ستاره نخوت خودمندی منبل خودمندی نجوت بزرگ منشی
نحو کننده نسل زاده و نژاد ناطق سخن گوی نخیل تراز نفع سود نوع گونه
ناقص کم شده نقش نگار نقاش نگارنده نخاس کنیزک و برده فروش
نظر مناظر نظایر جمع نقیب کرامل به نفایس جمع نافر پراکنده نادر عجیب نایاب
کننده ناقد سره کننده نصیحت پند نصایح جمع ناصح پند دهنده ناحی کرانه
ندامت پشیمانی نادم پشیمان نخس شوم نحس دار نقیب سالار نجیب نکبت و نایبه
سختی روزگار نکبات و نوایب جمع نمل مورچه نصل پیکان نصال
پیکان کبیر نحل سیخ انگبین نخل درخت خرما نتیجه زاده نعیم نعمت نغم آواز
و چهارپایان نعال نعلین نساخ نویسنده نوبت حریص نقاده نهبر
چیزها کجاج روایی حاجت ناصیه موی پیشانی نظم نوبستن نثر پراکنده
نوبت رسیدن نقب سوراخ کردن نجات رستن نقل از جای بجای

نبالت

نجات رستن

شدن نهي باز داشتن نصب برپاي كردن نذر بر خود واجب كردن نفي
بر داشتن و دور كردن نشو و نما باليدن نباح بانگ سگ نفل و
نافله طاعتي كردن نه فرض و نه سنت باشد نشتر نيش افتاب و ماهتاب نقبه
گروه مردم نفير ناله بلند باب النون المكسوره نعمت خوشي نعم جمع نقاب
بهره نشاط آرزو نصف نيمه نسيان فراموش نقاب روي پوش
نيام خفتگان نمال مورچگان نظام پيوستن نساء زنان نفاق دورنگي
نكايت اثر كردن باب النون المضمومه نفرت برو نيايج روا
نزهت خرمي نقبا نقيبان نحو سنيها نون ماهي و دولت نشوز زنده
كردن نفور رمنده نفوس نفسها نزول ايل شده نصاب دستمايه نعاس غنودن
نطق گفتار نكات نكتها نزول فرود آمدن نشوز ناساز كاري كردن
نبوت پيغمبري باب الواو المفتوحه ولي دوست والي خداوند وافي
تمام واشفي نگاه دارنده وجه روي وجيه روي شناس واسطه
ميانجي واقعه كاري سخت واشي غماز وارث ميراث خوار واقع افتادن
وكيل كارگذار ورع پرهيزكاري وعظ پند واعظ پند دهنده وزير دستور
وفا راستي وقر آهستگي وفد گروه مردمان والد پدر والده مادر
والدان مادر و پدر ولد فرزند وفات مرگ وثيقت استواري
وارد آينده وديعت امانت ودايع جمع وسيلت چيزي كه بر كسي بسوي نزديك
وظيفه بازبريده وظايف جمع ورد گل وتر تارت وهم همت عيب
والي شحنه وجع درد وجيع دردناك وضيع واقف اتاده وقف كننده

واضع نهنده وضع نهادن وصف صفت كردن وصل پيوستن وعد وعده
كردن وعيد بيم كردن وزن سنجيدن وطب مشك بنجر واهي سست كننده
وهي سست كردن وهم گمان برده وصاب اندازه كردن وجود
يافته وسمت نشان وخيم سرانجام بد وزر گناه وثن بت وعق عه
ناك شغال وجل ترس وحل تول ورم آماس وليمه طعام عروسي
باب الواو المكسوره وثابت غازي وزر بزور وفر خوار ولدان
كودكان وداع بدرود كردن وصال پيوستن وداد دوستي وكا
بند مشك ولايت پادشاهي وزارت وزيري كردن باب الواو
المضمومه وجوه جمع وجه روي ها وحوش جانوران رمنده وزرا وزيران
وقوف استادن وصيا كودكان خرد وشات غمازان ولاة اميران
وجوب واجب شدن وضوح روشن شدن وضوء آبدست نماز وزني
استوار باب الهاء المفتوحه هوا آرزو هوي آرزو هي تن هاجر كرمكان
هيهات چه دوراست هودج عماري هذا اين هاتف هوابيم واندوه هدية
بخشش هدايا جمع هلاك هلاك كننده هاويه دوزخ هوان خواري هادي
راه نماينده هبا هيچ عبا هفوت خطا كردن هفوات جمع هبوط
كنه في شمشير هزيمت گريختن لشكر هجو نكوهيدن هجر جدا شدن هزبر شير
هر باله تباه روان هاه هارب گريزنده هدر باطل شدن هذل بازي
كردن هطل ميغ ريزان هشيم هيزم هم غم هاتف آواز دهنده هلم ايشان را بيار
ههنا بگفته هون آسان باب الهاء المكسوره همت آهنگ دل هميم جمع

کتابخانه مجلس شورای ملی

هبه بخش هبات جمع هزبر شیر هره کربه هلال ماه نو هجران و هجرت
جدا شدن هدایت راه نمودن باب الهاء مضمومه هذال شتران
لاغر هزل آفت گفتن هدی راه نمودن دردین هموم اندوهها هات
غره هدنه صلح هزن نشاط هب کاسموی باب اللام الف لابق در
خور لابس پوشنده لاطم طپانچه زن لاعب بازی لالج تابنده لامع
درخشنده لازب ولازم
دوشنده لانه لاشی
نیست هیچ چیز لابل
نه چنین است باب
الیاء المفتوح
یاس و جوان
نومیدی

